

oct-Nov, 58
پونجی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.4, Mizan-Aqrab 1337
(September-October 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

دانشگاه خوارزمی ، بوستاد ادبیات

ادب

مجله دو ماهه

هئیت مراقبت

ملک الشعرای بیتاب

پروفسر میوندی

دکتور غلام عمر صالح

دکتور سید یوسف علوی

شماره چهارم سال ششم میزان - عترب ۱۳۳۷ مطابق اکتوبر - نوامبر ۱۹۵۸

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

شهر نو - جاده شیرعلی خان

کابل

افغانستان

شرح اشتراک

محصلین و محصلات ۱۲ - افغانی

مشترکین در مرکز ۱۵

مشترکین در ولایات ۱۸

در خارج ۲ دالر

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
علم تاریخ	۱	مترجم میر حسین شاه
نقاشی ایتالیه	۱۱	محمد نسیم ننگهت
علم اجتماع و تیوری علم	۲۱	علی محمد زهما
د پښتو د ادبیاتو ملی سبکونه	۲۹	عبدالرزاق زهیر
جنبش رومانسيزم	۳۳	ح . ک
زبانهای بشر	۳۸	محمدرحیم الهام
دختر خنیاگر	۴۴	ع . م
نور جهان و جهانگیر	۵۱	دکتور علوی
اخبار پوهنځی ادبیات	۵۵	اداره
عرض سپاسگذاری . . .	۵۸	بیتاب
یک نامه عشقی بتهوون		حبیب الرحمن هاله

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

علم تاریخ

علوم تجارب بشر را از نگاه مخصوصی جمع کرده بصورت یک کلی درمی آرد و علایق آنها منحصر بحقایق کمی و بیان آن حقایق می باشد. قوانین آنها عبارت از معادلات و فورمولهایسی است که بکمک آنها می توان از وقایع آینده پیشگویی کرد. این طرز تلقی در مورد روحیات، فزیک، علم اجتماع، کیمیا یا بیالوجی صحیح است اما در مورد تاریخ یا تاریخ نویسی وضع دیگری بخود میگیرد. مورخ به نقطه نظر کمی خالص و تحت قاعده در آوردن معادلات؛ باین معنی که معادلات مذکور قوانین علمی شود، علاقه ندارد. پس یا باید مفکوره خود را راجع به علم توسعه دهیم که بقوانین نگاه مخصوص مورخ را احتوا کند، یا ادعا کنیم که تاریخ علم نیست. بهر یکی از این دو صورت تعمیم ما خود سرانه بوده احتمالا هیچ کس بدان قناعت نخواهد کرد. معینا مناقشاتی که روی این موضوع صورت گرفته لافظی است و لازم نیست درین مورد آنهمه وقت و مساعی صرف شود. اگر مفهوم علم را وسیع تر سازیم از ارزش مثبت اگر چیزی بدست ما هم بیاید بسیار کم خواهد بود. تنها اینقدر میتوانیم که مفهوم علم را از نظر معنی بیشتر مبهم بسازیم.

اما اگر بگوییم تاریخ علم نیست، میتوانیم نظر مخصوص و غرض عمده مورخ را، بدون آنکه ابهامی بمیان آید، قبول کنیم. بهر صورت باید ملتفت بود که این فیصله با آنکه خود سرانه است ارزش منفی کار مورخ را ارائه نمیکند. اشتیاق او به حقیقت جوئی و آفاقیت او ممکن است با اوصاف متشابه هر ساینس دان برابری کند یا در حالیکه دقت و روشنگاری او در تجزیه و تحلیل مواد تاریخی ممکن است او را در عالی ترین درجه قرار دهد. کار مورخ از نظر غایب نهایی افق نگاه با کار علمای تجربی و اجتماعی فرق دارد. کار او بیمانند بوده باید بهمان شکل رسیدگی شود.

مقصد مورخ سه چیز است: (۱) وی میخواهد بعضی از وقایع مخصوص گذشته را از لحاظ پیدایش ابضاح کند. مثلاً ممکن است سعی کند که علل جنگ عمومی اول یا جنگ استقلال امریکاه را بداند. در آن صورت باید از تمام عوامل جغرافیایی، نژاد شناسی، اقتصادی، سیاسی و امثال آنرا که بحادثه مورد نظر رابطه دارد رسیدگی کند، و باید تمام آنهارا بحیث یک کلیه درآرد.

(۲) ممکن است یک مورخ درباره اهمیت یک واقعه بحث کند. برای مثال، آیا انقلاب روسیه با قرارداد وارسلیز چه اهمیت دارد؟ اگر چنین سوالی عرض وجود کرد مورخ باید سعی کند که رابطه آن واقعه را با وقایع آینده بداند و نیز بفهمد که این واقعه بظهور کدام واقعه دیگر کمک کرده است. (۳) و نیز سعی کند که تسلسل وقایع یکدوره تاریخی را نشان دهد. برای مثال، ممکن است بعروج و نزول امپراطوری روم مشغول شود اگر اینکار منظورش بود ممکن است (۱) (۲) را بطرف مختلفی بهم تلفیق داده نتایج را بشکل جامعی درآرد. (۱) (۲) بالذات اساس تواریخ اختصاصی را تشکیل میدهد، در حالیکه منظور *Kulturpesehiehte*، تاریخ دوره های کلتوری، تاریخ کلتور میباشد.

موضوع مطالعه مورخ تمام ساحه های فعالیت های تضمینی و اجتماعی بشر است و ظاهراً موضوع علم اجتماع نیز همین میباشد. در حالیکه جامعه شناس با عوامل بامیلانهای دائمی و مکرر جوامع بشری علاقه مند است، مورخ مخصوصاً با عوامل و جریاناتی علاقه دارد که از لحاظ زمان و مکان حدوث خود بمانند بوده هیچوقت تکرار نمیشود. بطور مثال ممکن است جامعه شناس بکوشد که قوانین عمومی وضع بشر را در عمل شهرنشینی بفهمد ولی مورخ بجریان مخصوصی دلچسپی دارد که در آن عمل شهرنشینی در اضلاع متحده یا کدام ناحیه آن صورت گرفته یعنی جامعه شناس جنبه های آفانی حادثه شهرنشینی را مطالعه میکند و سعی میورزد تا قوانین را که بر این حوادث مسلط است بشکل یک فورمول درآرد. مورخ از طرف دیگر، بعضی از جریانات مخصوص عمل شهرنشینی را بهمان حقیقی

که صورت گرفته مطالعه میکند و سعی میکند که تمام وقایع مربوطه را با تفسیر مرتبط این جریان امتزاج دهد. بقول فرید مور و فلنگ «مورخ به شرح حیات بشریت» و «مترقی و تکامل تدریجی او بحیث یک موجود اجتماعی» علاقه مند است. البته مورخین در جنبش های بزرگ اجتماعی شباهت های مخصوص را کشف کرده اند. آنها در ظهور مسیحیت، اسلام و مورمونیزم *mormonism* (۱) شباهت هایی را باز یافت نموده اند و در انقلابات امریکا، فرانسه و روسیه عناصر مشترک زیادی یافته اند. یک نفر مورخ ممکن است با اساس علم مختص بخودش گاهی جامعه شناس گردیده سعی نماید که بعضی از وقایع تاریخی را تحت فورمولی درآرد. اما چیزیکه بیشتر مورخ علاقه مورخ، بحیث تاریخ نویس است و تاریخ را رشته مخصوصی از دانش ثابت میکند همانا جنبه های مخصوص جنبش های اجتماعی و انقلابات است. و قتی که میخواهیم ظهور اسلام را از نظر تاریخ مورد مطالعه قرار دهیم اولتر از همه میخواهیم بدانیم که این دین چگونه بمیدان آمد؛ ظهور آن بامسیحیت و جنبش های دیگر چه فرق دارد و چرا این فرق بمیان آمده و نیز میخواهیم جنبه های مختص آنرا در شرایط زمان و مکان آن بدانیم علاوه بر آن می کوشیم عوامل مختلفی را تشخیص دهیم که بنا بر تصادفات تاریخی بموقفیت این جنبش افزوده و خط سیر مخصوص این دین را تعیین کرده است اما درین بحث بحیث مورخین به «قانون کلی جنبش های مذهبی» علاقه مخصوص نداریم البته هر واقعه هر تصادف یا اتفاق و هر عمل انسان که منحصر بشخص است، مورد علاقه مورخ نیست بقول ریکرت *Rickert* بسک نفر وقتی «شخصیت تاریخی» میشود که «دارای بعضی ارزشهای بخصوص باشد» یعنی اگر اعمال او در سیر عمومی انکشاف جامعه مهم بوده و ارتباطی بآن رسانید شخصیت تاریخی باشد آنچه که

(۱) فرقه مذهبی است که بسال ۱۸۳۰ در امریکا بوسیله جوزف سمت تأسیس شد پیروان آن در یکوقت می توانند بیشتر از یک زن داشته باشند از همین سبب مورمون گاهی بمعنی شخصیکه زنهای متعدد دارد آمده.

در مورد شخص صدق میکند در مورد وقایع و حوادث تاریخی نیز صدق خواهد کرد چه همه آنها با ثبت وقایع حیات جامعه بشری رابطه نزدیکی دارد.

وظیفه مورخ هم انتخابی *selective* است و هم ترکیبی *synthetic* از یکطرف باید شراهد را جمع و ارزش آنها را تعیین نماید. باید بکوشد حقایق مربوطه را کشف کند و هیچوقت به یک قسمت شواهد قانع نشود از طرف دیگر باید حقایق را تفسیر نماید و آنرا بصورت پیکر کامل عمل و تعامل ساخته شرح و قایع را روی آن اساسی بگذارد.

پس از کشف مآخذ تازه - ابنیه تاریخی، کتیبه ها، اسناد، راپورهای معاصر و امثال آن مرء رخ باید که اصالت و اندازه اعتبار آنرا تثبیت کند. درین کار ممکن است از علوم معاونه دیگر چون علم ترتیب تاریخ، حفريات، علم کتیبه خوانی، علم خطوط قدیمه، لیکسوگرافی (یک نوع خطی است که حروف آن نماینده یک کلمه است) و دیپلوماسی کمک بگیرد. باثر آزمایش های دقیقی که تازه بکار رفته معلوم گردیده که بعضی از «جعلیات» نامدت زیادی باقی میماند. چه حتی یک سند موثق نمیتواند برای مرء رخ بالضرور مآخذ قابل اعتبار باشد. ممکن است انحراف و تعصب تا اندازه قضاوت مرء رخ را منحرف ساخته به مسخ صورت اصلی واقعه منتهی شود. پس مرء رخ باید بانتقاد های مختلف ظاهری و باطنی مآخذ خویش متوسل شود و باید آنها را ابروشنی حقایق دیگری که بعضی از علوم اختصاصی چون علم کتیبه خوانی، حفريات، نژاد شناسی، جغرافیه، اقتصاد، روحیات و اجتماعیات بدسترس او گذاشته، بررسی کند. مآخذ بالقوه بعضی از شواهد غالباً بحرور زمان از بین میرود و دیگر تجدید آن ناممکن است بنا بران ثبت وقایع گذشته نمیتواند همیشه کامل باشد. باین حساب تاریخ، چنانچه شخص گفته، سعی است برای تهیه جواب معادلاتی که نیم آن از بین رفته. و قتیکه مرء رخ حقایق را جمع کرد باید آنرا تفسیر نموده در یک پیکر مرتبط تألیف کند گاه گاهی شواهد موجود طرق مختلف تألیف را ایجاب میکند. مرء رخ باید مطمئن ترین فرضیه ای را که

جامع تمام حقایق معلوم باشد در تحت قانون درآورده سپس در پر تو این فرضیه
 شواهد جدید خود را آزمایش کند و مآخذ جدیدی را جستجو کند. منطق قبول یا
 رد این فرضیه مانند منطق آزمایش فرضیه های زمینه های دیگر معلوم باشد.
 معذ الک موء رخ اشکال دیگر دارد. و آن اینست که باشتباه مناظر و مرایا گرفتار
 میشود. ما همیشه عادت داریم راجع باشیاء اشخاص که از نظر خود قضاوت کنیم اما
 ارزش اشیا و اشخاص که از نظر زمان و مکان از مآدو راست بایند به معیار شرایط
 کلتوری خود شان منجمیده شوند نه شرایط کلتوری خود ما. مثلاً ما نمیتوانیم
 تاریخ مکسیکو قدیم را به شرایط کلتوری امریکای قرن بیستم بنویسیم یا نگاهیکه خود
 ما بزنگی داریم به استکس هانسبت بدیهیم حقیقت تاریخی همیشه مربوط به توصیع
 و قایمی است که بیان می کنیم.

مربوط باین اشکال اشکال دیگری هم است زیرا انتخاب و تعیین ارزش حقایق
 با کثر عقاید و اعتقادات رابطه نزدیک داشته بصورت لاشعوری بر قضاوت موء رخ
 موء ثرو واقع میشود. بسیار امکان دارد موء رخی که شدیداً بکاتولیک اعتقاد دارد و
 راه رستگاری را خارج از کلیسا نمیداند حقایق مربوط به نهضت پروتستانت را
 بطریق تفسیر خواهد کرد که اصلاً از تفسیر یک پروتستانت با عقیده اختلاف دارد.
 طوری که بدومی یک نهضت جدید و آزادی بشر تلقی میشود برای اولی یک قدم با
 تاء سف بسوی قهقرا مفهوم میدهد چه ملیونها نفر را از یگانه آرزوی شان بحیات ابدی
 محروم کرده است. همچنان شخصی که بصورت شوری یا لاشعوری به ریلیزم
 در هنر عقیده دارد اکسپرشنیزم و «ایزم های» مربوط به هنر را روبانخطاط گذاشته
 می شمارد، در حالیکه کسیکه به هنر جدید عقیده دارد ریلیزم را عدم موفقیت در
 ادراک ماهیت و غایه حقیقی هنر می شمارد.

اگر هر دوی آنها تاریخ هنر را بنویسند با احتمال قوی حقایق موجود را بدو طرز
 مختلف تعبیر می کنند و تاریخ های خود را به معیارهای ارزشهای مخصوص خود
 «متماثل» می سازند.

آنچه در مورد تاریخ مذ هب و هنر است بیاید در مورد تواریخ دیگر نیز بدرجه های مختلف صدق خواهد کرد. اگر موعرخ مادی است بیشتر اهمیت قوای اقتصادی را تا کید میکند و تاریخ را مجادله بین طبقات ممتاز و غیر ممتاز می شمارد. عبارت دیگر آنرا اقتصاد بین طبقات سرمایه دار و تهی دست ملل می شمارد. اگر آیدلست است به تصادمات آید یا لوجی اهمیت میدهد هر یکی ازین دو نقطه نظر بارزش شواهد تاریخی تاثیر داشته و ممکن است در تالیف حقایق موجود موجب میلان موعرخ بیک جانب گردد.

این میلان را نباید با تبلیغ و سوء تفسیر حقایق به منظور بدست آوردن نتایج معین مغشوش کرد فرق بین «تبلیغ» و «تعیین غیر مفید» البته نسبی است اما بسیار مهم است آفا قیت تاریخ نویسی بآن ها مربوط است.

تصور آفا قیت مطلق با احتمال قوی در عمل حقیقی ممکن الحصول نیست. زیرا تنها حقایق مختلف را موعرخ تحت تدقیق میگرد و انتخاب بذات خود تعیین ارزش میباشد اما اگر تمام حدثیات قبلی او در مورد تعیین ارزش معلوم باشد در تشخیص میلان مخصوص او یا اعتراف به فهم اثر او، اشکالی نداریم. در آن حال شاید بمخاطر آورد که حوادث عالم ظاهری از روی فاصله شاید بشرابط هندسه اقلیدس و یا غیر آن تالیف گردد. اما این حقایق ابداً نمیتواند بدون نقشه مرتبسی که از نظر منطق مقدم تر از تالیف است، بصورت آفاقی تالیف گردد.

افق نگا هیکه از نتیجه مطالعه در علوم دیگر متدرجاً توسعه یافته اکثر بر تاریخ نویسی موثر است بنابراین وقتی آدم سمت «ثروت ملل» را نشر کرد، تاریخ نویسی شدیداً زیر تاثیر دکتورین او قرار گرفت. محرکات اقتصادی و تعامل قوای اقتصادی و هنمای مفید برای تالیف وقایع شد. افکار سیاسی مانند افکار یکه در انقلاب کبیر فرانسه خلاصه شده بود بطرز افاده تاریخ تاثیر بارزی داشت. دکتورین نشرو ارتقا و همچنان روحیات جدید نا تیر خود را بخشید مخصوصاً روحیات، بینش های جدیدی راجع به جنبش های اجتماعی، طرز تفکر جامعه و احساسات جامعه بما بخشید. و به فهم بهتر ضعف و قوت بعضی از حالات روحی منتهی گردید. بنابرین

وقایع تاریخی در پرتو علم جدید طب موثر تر تألیف شده است. اینجا مخصوصاً دو کتاب مکلارن *Mac laurine* موسوم به بعد از مرگ *Post mortem* وفانی محض *Mere mortal* و آثار معروف هانس زنسر بنام موش ها، شیش ها و تاریخ *Rats, Lice and History* مورد نظر من است. هنوز تازه تر اساسات و مفکوره های جغرافیه نیز بر تألیف و تعیین ارزش تاریخ تأثیر خود را بخشیده است. به عباره دیگر تاریخ میتواند از نقاط نظر مختلف نوشته شود. همچنانکه تاریخ های مخصوص معاملات سیاسی، جنگ و توالی حکومت ها وجود دارد، تاریخ های فلسفه، ساینس، تکنالوجی، هنر، ادبیات، موسیقی و تاریخ های دیگر مانند تاریخ رسوم و عادات و موسسات اجتماعی نیز میتواند وجود داشته باشد. اما غایه تاریخ جدید تألیف تمام جنبه های فعالیت بشر و مفکوره ترقی اجتماعی میباشد. معذالک، موءرخ بحیث موءرخ حقیقی، مسائلی را که مربوط به معنی نهایی تاریخ است، به علم ماواری طبیعت واگذار میشود. زیرا جوابهای آنها - خواه این باشد که تاریخ «الهام ذاتی علت است» و خواه «تجلی موءقت آزادی است» و خواه چیز دیگر از ساحه افق نگاه دمیتود و لوجی موءرخ بیرون است موءرخ اگر این چیزها را بسی معنی تصور کند بنظر من حق بجانب است.

از نظر *Epistemology* (نیوری علم) وظیفه موءرخ، مانند هر ساینس دان تألیف تجارب شخص اول است. واقعه گذشته بحیث گذشته نمیتواند مستقیماً مشاهده یا تحلیل شود. حقایق موجود در نزد موءرخ همیشه و در همه حال فهرست تجاربی است که تازه از آنها اطلاع یافته. این فهرست را موءرخ تألیف کرده بقید زمان در می آرد و چون در قید زمان در آورد از روی آن وقایع مرتبط را استخراج میکند، همچنانکه مفهوم طبیعت را از تألیف «اتفاقی» تجارب بیرون می آریم. در حقیقت تألیف تاریخی متمم تألیف اتفاقی است. این تألیف، تألیف اخیر الذکر را تکمیل میکند و توضیحاتی برای حقایق و شرایطی تهیه می بیند که بصورت دیگر قابل توضیح نیست معلومات تاریخی بهمان اندازه نتیجه تألیف

تخیلی است که معلومات علمی در دیگر رشته های علم نتیجه ترتیب تخیلی است اما بیشتر چنین نیست، این عمل با اندازه زیاد اختیاری نیست و به حدسیات قبلی تدوین ارتباط داشته و همیشه خواهد داشت.

مورخ البته باین قانع نمیشود که کدام واقعه رخ داده ؛ او میخواهد این را هم بداند که واقعه مذکور چطور و چرا بر وقوع پیوسته، کی و چه را باعث شده است ؟ یعنی او به فهم وقایع متعلق بهمدیگر و اهمیت آن علاقه مند است. او میخواهد وقایعی را کنار هم بگذارد که باهم رابطه داشته و پیکر کامل تألیف او را می سازد چه ارتباط کلید حوادث تاریخی است.

واقعه (۱) وقتی بر واقعه (ب) مربوط پنداشته میشود که آنها طوری بهم آمیخته باشد که ماهیت (ب) بدون مطالعه ماهیت (۱) فهیده نشود. به عبارتی دیگر، رابطه (۱) و (ب) در ذات آن دو حادثه موجود است و مورخ آنها را ارتباط نداده بلکه آن ارتباط موجود را کشف کرده. پس ارتباط وقایع اساس واقعیت تاریخ را تشکیل داد، معیار نهایی حقیقت تاریخی میباشد.

وقتی مورخ واقعه مشکل (۱) را در وقایع فرعی قرار میدهد و نشان میدهد که هر واقعه فرعی در ماهیت واقعه (۱) تأثیر دارد بعد در باره واقعه (۱) توضیحات میدهد. از طرف دیگر، وقتی که نشان داد که (۱) بالذات بکدام وقایع ارتباط بهم میرساند گویا از اهمیت (۱) بحث کرده، «ایضاح» و «اهمیت» در تاریخ بر «ارتباط» بسنا یافته و تابع معیارهای آفاقی می باشد.

اگر ارتباط را مناسبت آفاقی بگیریم، آن مناسبت باید در معادلانی که علوم دیگر برای ایضاح حادثات متعلق بهمدیگر بکار می برد، نیز بیان شده بتواند ؛ زیرا تحت قانون در آوردن رابطه اتفاقی وقایع ؛ بدیگر طریق شکل علمی را بخود گرفته نمیتواند. مورخ، در عمل، باید نسبت باین قانون سازی به چیزهای کمتری قانع باشد. تحلیل توضیحی او تنها روعس مطالب متعلق را تعمیم می نماید که شرح کامل واقعه را تهیه نی بلکه پیشنهاد مینماید.

دلایل زیادی برای این کار که چرا چنین است موجود است. در وهله اول، وقایع تاریخی بسیار پیچیده است و نمیتواند تحت معادله معین درآورده شود. ممکن نیست که از وجوه مقدماتی و فرعی ای که جریان یک واقعه تاریخی را تعیین میکند معلومات علمی بدست آریم. در اکثر مواقع ارتباط باهمی وقایع بالذات واضح نمی باشد اینجا مورخ باید از «بصیرت» یا «تخیل» خود کار گیرد. ارزش شواهد را تعیین کند و به فرضیه هائیکه متمم «حقایق» واقع میشود متوسل شود.

علاوفاً ماهیت تاریخ نویسی طوری است که لازم نمی افتد تمام جزئیاتی که جزو واقعه است در نظر گرفته شود. پس چه مقدار از جزئیات برای تألیف و تدوین یک واقعه معین تاریخی لازم است؟ البته این موضوع به «اندازه» یا «ساحه» آن واقعه منحصر است. این اندازه که برای بحث معین داده شده، هر چه باشد؛ بنوبه خود باراده مورخ مربوط است بذبران عندی تعیین می شود.

بالاخره، مدارکی را که تاریخ میخواند تاءلیف کند مشتمل بر حقایقی است که برون جهان طبیعی قرار دارد. متعلمین روحیات و اجتماعیات عمداً آنرا از دایره تخصص خود خارج می سازند که آن عبارت از حقایق مربوط به علایق و ناتوانی ها و مقاصد و محرکات شخصی بشر میباشد. انحراف مخصوص، دهشت یا جنون بیماری آنی یا مرگ، ملاقات تصادفی دو ناآشنا هوس یک زن یا مرد، لذت یک لحظه زودگذر، اینها گاهی مسیر تاریخ را تغییر داده اند. اما بزرگترین عامل اتفاقی تاریخ عبارت از شخصیت های «آنی» و «اشخاص بزرگ» است، که بنا بر حوادث مساعد میتوانند ذکاوتها و استعداد های خود را بکار اندازند و بعضی از علل و آیدیال هارا تا اندازه بیش ببرند که همه چیز را تحت الشعاع گرفته خود در روح آن «علت» یا «آیدیال» شوند. مورخین ظهور این شخصیت هار ابیحیث حقیقتی قبول کرده اند که با شرح و بیان مخالف بوده طرز تعبیر اتفاقی و سرسری وقایع تاریخی را قبول ندارد. حتی اگر میسر می بود که تمام وقایع تاریخی را تحت معادلات علمی درآورده بصورت اتفاقی شرح می کرد، نقطه نظر تاریخ، بالضرور بسی تکلف می ماند، زیرا معادلات تنها و قنی بیان می کند که در مورد حالات مقدماتی که معناً تعیین گردیده، استعمال

شوند، و مسیر تاریخ ضرور همیشه یکدسته شرایط استثنائی و غیر مکرر را بمیان می آرد اگر وقایع تحت شرایط معادلات اختصاصی یا قوانین عمومی دیگر شرح شود خاصیت های بسی مانند بودن آن دست ناخورده می ماند.

تحت عنوان «قوانین تعمیم شده» میتوانیم بگوییم «تعمیمات داینمیک» تارستن و بلن *Thorstein veblen* که در «تیوری انکشاف کلتوری» یا «تیوری نتیجه متراید» آورده و تعبیر پیرن *Pirenne* مثال خوبی است برای تعبیر تاریخ سرمایه داری ه پیرن می گوید:

هر طبق سرمایه دار بار و حیه مترقی و مبدع بکار افقیده بمرور زمان و قتی که به هدفهای منظور رسید روحیه ابداعی آن دوباره از بین میرود. و بطور کلی محافظه کار می شود.

فعالیت های آن بواسطه رسوم، عادات و قانون حدسی تنظیم میگردد. احفاد سرمایه داران سابق می خواهند منافع ارثی خود را حفاظت کنند، با هر حکومتی که او ضاع فعلی را محافظه میکند همکاری و با هر جنبش که او ضاع موجوده را برهم میزند مخالفت می نمایند. و قتی که این نوع جنبش مخرب بمیان آید نسل جدید سرمایه دار از دولت خواهش میکند: مرتبه ای را که فامیل های خود را بآن ارتقا داده اند برسمیت بشناسد، بواسطه تغیر دادن وضع شان از یک «گروپ اجتماعی» بیک طبقه ای که قانوناً مدافعه می شود، ضرور نیست تجارتی را پیش ببرند که در ابتدا سر زوشت شانرا تعیین کرده.

صحت و بطلان تعمیم پیرن موضوع بحث نیست. بحیث یک «تعمیم داینمیک» بلاشبه یک «تیوری انکشاف» است که در پرتو مشاهدات تاریخی حیثیت فرمول بخود گرفته و بحیث «تیوری» تابع معیار حقیقی ای است که سائر تیوریهها تابع آنست چون این تیوری یک «تعمیم داینمیک» یا «قانون رشد و تکامل» است تاریخ بوده نمیتواند. این یک جنبه داینمیک اجتماعی گردیده که جامعه شناس نسبت به ورخ بآن مشغول میشود. پس مقصود ما راجع باینکه تاریخ مشتمل بر نقطه نظری است که از نظر اصول با علوم اجتماعی و طبیعی فرق دارد. هر جا که آزمایش کنیم تصدیق می گردد.

مترجم میر حسین شاه

از تاریخ هنر ، تألیف جوزف پیجون

مترجم : نگهت

نقاشی ایتالیان در قرن شانزدهم

لیوناردو و شاگردانش . لویی ، سودوما . رافایل . سیگنوریلی . -
نقاشهای میکلائلو . اندرادیل سارتو . - کوریجیو .

لیوناردو و شاگردان وی :

نقاشان ایتالیای مرکزی ، هنر نقاشی را در ثلث اخیر قرن پانزدهم باوج قرفی رسانیده بودند . مقتضیات زمان برای ظهور نابغه های بزرگ مناسب بود و ما این نقاشان را نه تنها از جهت شدت احساس و بصیرت روحانی آنان ستایش میکنیم ، چنانکه در وجود جیوتو بحال دیده میشود ؛ بلکه از این نظر نیز سزاوار تحسین و آفرینند که کارهای هنری شان همانسان که در هنر کلاسیک یونان و روم مشاهده میشود ؛ در هر مورد کامل و بینقص است .

بزرگترین شخصیت این دوره ی جدید نقاشی ایتالیا ، هنوز در راه تکمیل فنی هنر خویش با تلاشی خستگی ناپذیر رنج می برد . در دهکده ی وینسی نزدیک فلورانس بسال ۱۴۵۲ بجهان آمد . پدرش مامور ثبت اسناد قصبه و مادرش دختری روستایی بود . لیوناردوی کوچک و معروم از عطف و پرورش مادر ، زیر نظر پدر بزرگ شد . اندیشه ی تجسس و حالت تفکر آ میزش تا حدی نتیجه ی طرز پرورش اوست . او کودکی پیشرس بود که نیروی ذهنی و شدت تخیلی انکار ناپذیر داشت .

« نیروی فوق العاده و مهارت مخصوص و شگفتی آوری در وجود وی متمکن بود . » پدرش در ابتدا برای اورشته ی ادبیات را که بعقیده وی لیوناردو آینده ی درخشانی در آن خواهد داشت ؛ در نظر گرفته بود .

پس آنقدر موسیقی آموخت و در بدیهه سرایی نغمه استعدادی قابل ذکر داشت .
 بموسیقی خیلی علاقمند بود و بیشتر نوشته هایش در مدح و سایش این هنر است .
 موسیقی در نظر او از حیث ارزش صرف پس از نقاشی - مهمترین و برجسته ترین
 همه ی هنرها - در درجه ی دوم قرار داشت . هنگامی که در نقاشی لیاقتی مشخص
 از او به شاهده رسید ؛ پدرش او را بمسکتب و روجیو فرستاد . لیونار دو مهندسی ممتاز
 بود و بمعماری و مجسمه سازی دلچسپی زیاد داشت و گذشته از یز ، انجنیر
 و دانشمند فزیک و ریاضی نیز بود و نخستین کسی است که حفر کانالی را که آب
 آن نورا از فلورانس به پیمابر ساند ، امکان پذیر دانست . اینجاست که بار دیگر نبوغ
 در خشان جهانی و عالم شماری را در وجود لیونار دوی جوان می یابیم که در عصر
 خودش حیرت انگیز بوده است .

اما طرحها و ابتکارات گرنا گون او ، انسان که حقیقتاً سزاوار نبوغ وی بود
 از طرف همشهریهای فلورانس او بدیده ی احترام و تحسین دیده نشده است . دیگر
 کوزیمو دو میدیسی وجود نداشت که اندیشه های جولان کننده ی مرد جوانی را که
 نبوغش بسر حد کمال رسیده بود ؛ درك کند . بنابراین لیونار دو کارهای هنریش
 را به لود و دیسکوسفورزا (ایل مورد) دیوک میلان تقدیم کرد .

دیوک میلان که بتازگی کسب اقتدار کرده بود شخصی خرد خواه و پر ادعا بود
 و میل داشت بمسافت حامی و مشوق هنرها شناخته شود . نامه ی خوشرنت آ میز لیونار دو
 به لود و دیسکوسفورزا بدسترس ماست که از خلال سطور آن به نبوغ بیمانند نویسنده
 اش پی میبریم . لیونار دو نوشته است که وی در ساختن پلها و کشیدن کانالها و انجنیری
 نظامی و در کار ماشینهای جنگی مهارتی بسزادارد و در ساحه ی هنر نقاشی ، معماری
 و بخصوص پیکرتراشی هیچ کسی نمیتواند با او همچشمی کند . و مهارت و استادی
 خود را در مجسمه سازی بیشتر تأکید کرده است ؛ زیرا میدانست که ذکر این
 نکته توجه دیوک را جلب میکند چون دیوک میل داشت که مجسمه ی بزرگی
 از فرانسسکوسفورزا در حال سواری ساخته شود . همان کسی که دودمان ویسکونتی

و امنقرض کرده بجای آن خانواده ی خویشتن را در میلان بر سر اقتدار آورده بود. لیوناردو این مجسمه ی سراره را طرح کرد در آن نبوغ با عظمت و آفریننده یی که همیشه ممیزه ی هنر مند بود؛ آشکار است. پیکره ی اسپ بیشتر از یک اثر هنری محض، در نظری ارزش داشت و او را بقفسکرو تعمق در باره ساختمان و طبیعت این جانور قشنگ و ظریف و امید داشت. کتابها و یادداشت های او از تشریح قسمتهای مختلف انا تومی اسپ مملو است. او یک مدل زیبا و عظیم الجسمه ی اسپ را از گل رس طرح کرد که هیچگاه در قالب فلز افکنده نشد و چون در ۱۴۹۸ لویی دوازدهم شهر را تسخیر کرد؛ آن مدل نشانه ی تیراندازان فرانسوی گردید و پسا بر بکلی از بین برده شد.

دوره یی که لیوناردو در میلان بسربرد نه تنها زمان مجسمه سازی بود؛ بلکه دوره ی طرح آبیاری لو مباردی، پروژه های متعدد ساختمانی، ماشین های جنگی و حتی یک ماشین طیار نیز بود. بادر نظر گرفتن پلان چنین ماشینی، رساله یی در باب هوانوردی نوشته است که میتوان در آن مطالعاتی دقیق و نکاتی قابل توجه را جمع به پرواز پرندگان یافت. با وجودی که دو تابلوی بسیار مهم و مشهور او در این دوره بوجود آمده، آشکار نیست که توجه مخصوصی بنقاشی مبذول داشته باشد. این دو تابلو عبارتست از «دوشیزه صخره ها» و «آخرین غذای شب». از «دوشیزه صخره ها» یک تابلو در مرزیم لوور و یکی دیگر در نمایشگاه ملی لندن وجود دارد و معلوم نیست که کدام یک از آن، تابلوی اصلی است. از خلال سواد های متعددی که از این تابلو بجای مانده است، کوششهای فداکارانه و مخلصانه ی لیوناردو در هر یک از بخشهای این تابلو، آشکار است. اینجا نیز پیش از همه چیز، فضای شگفت انگیزی مشاهده میشود که با دیگر ابداعات لیوناردو یکسان است. منظره ی رومانیک صخره ها با نور اسرار آمیزی که از عقب می تابد، روشن شده است. مریم کودک (عیسی) را «بجان» جوان که فرشته یی زیبا هم برای اوست نشان میدهد. هنری کوچک بامتداد ادی در جریان است، صخره ها

باخزه پوشیده است و مشاهده ی عشق هنرمند فلورانس بقلمرو جمادات و طبیعت بیجان خیلی دلچسپ است. چنین بر می آید که او در اینجا، در پای آلپ با شکوه عمیقاً تحت تاثیر چشم اندازهای پیوسته و مسلسل آن قرار گرفته است.

دریاچه آلپی، ورودخانه های بزرگ لوئباردی وی را شیفته ی خود گردانیده بود؛ نوشته ها و یادداشت های او، ستایش و علاقه اش باین مناظر را که نسبت به چشم اندازهای ساده و بی آرایش تو سکانی خیلی با عظمت است؛ منعکس میسازد. او در یکجا، طوفانی غدير ما گوار را وصف میکند. بیشتر اوقات دستخوش هیجان های گوناگون خویش می بود. در رساله یی که راجع بنقاشی نوشته است میگوید که وی نمیداند این جهان آراسته و زیبارا بیشتر ستایش کند یا چشم بشر را با استعداد بینش آن. بذابر این ازینکه تعبیر او از آفرینش، صورت عنیدی و شخصی دارد؛ بمشکل دچار تحیر میشویم و او نیز مجبور بوده است اندکی آنرا تغییر بدهد تا که بتواند تاثیرات خوبشتن را بر وز دهد.

تابلوی دیگری که لیونارد و در میلان نقش کرده است، تا بلوی معروف «آخرین غذای شب در خاقاقه کلیسای سینت مایا دیل گرازی» است که هیچ یک تابلوی دیگر بقدر آن کاپی و گراور نشده است. این تابلو مشهورترین اثر هنری جهان در همه ادوار بوده است. هنگامیکه پدایه ی تکمیل رسید، بزودی بحیث برجسته ترین اثر نبوغ هنری بشر، بدیده ی ستایش نگریسته و ارج نهاده شد. فرانسیس اول پادشاه فرانسه میل داشت آنرا بشکورش ببرد اما چون این کار ممکن نبود از آن صرف نظر کرد زیرا بایست دیواری را که تابلو در آن نقاشی شده بود نیز نقل میداد. با گراورها و پسانتر لیتوگرافهای رنگه یی که ازین نقش دیواری میلان پدید آمد؛ بهمه طبقات اجتماع از زیبایی آن بهره یی رسیده است. تنها بعضی از تابلوی های مریم اثر را فایل میتواند با تابلوی بسیار معروف «آخرین غذای شب» برابری کند. مابقدری با آن آشنا هستیم که شاید کمال آن را به چشم نقوا نیم درك کرد. باتمام سادگی و طبیعی بودن، گمان میرود که محصول ساعتی فوق العاده

است، با اثر الهامی بوجود آمده، بدون تلاش و کوشش بانیروی سیح-ر آسا نقش شده است؛ حال آنکه مامیذا نیم لیوناردو چگونه با آهستگی آنرا به حد کمال رسانده است. سر کرده ی رهبانان، از ساعات متوالی که این هنر مند به تنهایی در سالون بزرگ خانقاه بدون پیشرفت آشکاری، میگذراند دچار تعجب می شد باندیلو ی داستان نویسن نیز معلومات باارزشی در باب پدید آمدن این اثر معروف بما میدهد: «بعض اوقات لیوناردو سه یا چهار روز بدون اینکه قلم موی بدست گیرد بازوهارا در یکدیگر حلقه کرده متفکرانه بتابلو خیره میشد گویی کار خود را انتقاد میکنند... در بعض روزها بوقت چاشت، آنگاه که با اثر گرماهی-چ کسی در کوچه های میلان دیده نمیشد، او را میدیدم که از کاستیلو از ک-ر تاهترین راه بچابکی بسوی کلیسای دیل گرازی میرو دتا اگر بتواند سه قلم بر تابلوی (آخرین غذای شب) بکشد و بعد فوراً به کاستیلو بر میگردد. همان محلی که روی مجسمه اسپ کار میکرد.»

سکچ های لیوناردو روش کار او را بیان میکنند؛ نخست تصویر عیسی را جدا از حواریون دیگر در جلو میز قرار داده است همانسان که اندر یادل کاستگنو در فلورانس این کار را کرده بود. پس آنتر چنان بنظرش رسیده بود که این تصویر بتنهایی وحدت و هماهنگی موضوع را برهم میزند و آنگاه حواریون را در دو گروه شش نفری بهر دو کنار مسیح قرار داد. عیسی در میانه، اندکی سرش را بجلو خم کرده است؛ گویی کسی را که میخواهد او را فریب دهد، عفو میکند. و اساری میگوید همین تصویر عیسی بود که تکمیل آن اثر را بتأخیر افکند و در واقع نقاش هرگز آنرا به پایان نرساند «او در ذهن خویش صورتی دارای زیبایی و لطف و وقار آسمانی که مناسب تجسم (جمال کل) باشد نیافت.» سواد (سکچ) ظریف و کم رنگی که اکنون در بیلیوتیه-کا امبرو میبانا است؛ مربوط بعهد جوانی مسیح است. این سکچ حتی بیشتر از خود تصویر شدت احساس و تأثر را نشان میدهد؛ و در آن سر حضرت عیسی غرق نور است، زیرا لیوناردو با چیره دستی تمام در عقب،

سه پنجره قرار داده است که مرکزی آن مستقیماً در عقب سر حضرت مسیح گذاشته شده است. درین تصویر کاملاً طبیعی، توجه بیننده بنقطه‌ای روشنی که صورت عیسی مسیح قرار دارد جلب میشود. بدو کنار او حواریون که بطرزی زنده و باروح نقش شده اند؛ در باب سخنان و اظهارات او بحث میکنند. سالون بطوری ساده باپینل های بزرگی که بدیوار نقش شده تزئین شده است و بیش از میز سفید درازی که بصورت افقی در جلو قرار دارد چیزی دیگری بچشم نمی خورد و بسادگی آثار فرانچسکو اندریا دل کاستگنو در فلورانس، بسیار شبیه است. پس مشاهده میشود که کمال این تابلو با اثر مراعات جزئیات متعددی است که در مجسمه های یونان دیده میشود.

بعد از آنکه لودو و یسکرایل مور و بدست فرانسویان اسیر شد، لیوناردو بولایت خویش برگشت و دو تابلوی دیگری درین آوان بوجود آورد. و اساری ازین تابلوها ستایشی در خور آنها بعمل آورده است. هر دو تابلو اکنون در موزه لیونر میباشد. یکی تصویر حضرت مریم و عیسی کودک همراه سینت آن و دیگری پورتریت معروف مونالیزا است. تابلوی نخستین اثری نفیس و زیباست که با توجهی زیاد و دقتی کامل بهر جزء آن، به پایهی تکمیل رسیده است. سکیچ اصلی این تابلو، تصویر چهار می رانیز در بر دارد که آن نقشی از سینت جان است و در تابلو آشکار نیست؛ علاوه برین مریم با کمره در وضع اصلی نیست و بر زانوان سینت آن نشسته حال آنکه در تابلو بایک حرکت خود بخودی به پیش خم شده است که پیشتر ریالیستیک است. و اساری در باره پورتریت له ژویکندا (مونالیزا) چنین مینویسد:

«لیوناردو پس از شروع پورتریت مونالیزا، خانم زانوبی دل ژویکنندو، مدت چهار سال برای تکمیل آن رنج برد و هنوز ناتمام ماند. اکنون این پورتریت در کاخ فرونتین بلوی پادشاه فرانسه است.» این سطور بسال ۱۵۴۷ نوشته شده و اساری صرف توأسته است از روی آنچه ازین تابلو بیاد مردم فلورانس مانده بود این گونه بیان کند؛



لیوناردو . مونالیزا (اوور)



لیوناردو : سینت آنہ بامریم و کودک
(لوور)



سود و ما : جذبہ خوشی آمیز سینت کاترین
(گلیسای سن دومینیکو) سینا

زیرا خودش هرگز - ز او را ندیده بود . این تابلو در همان عصر از برجسته ترین پرتریت هایی بود که هیچگاه در فلورانس دیده نشده بود زیرا واساری ستایش زیاد و قابل ملاحظه یی از آن میکند . او میگوید که لیونارد و مونا لیزا را در میان حلقه ی موسیقی نوازان و آوازخوانان قرار میداد تا حالتی مسرت آمیز باو دست دهد و وی بتواند از سیمای او حالت تأثر آمیز خاصی را که غالباً در تصویرها دیده میشود ثبت و نقش کند . این اظهارات نشان میدهد که تبسم مونا لیزا در نظر نقاش بزرگترین اهمیت را داشته است ؛ با این هم ، چنان برمی آید تأثیری را که لیونارد و می خواست از موسیقی پدید آید باندازه یی نبود که آن حالت مرع و آرام آن حالت معنوی را که در جهان حقیقت وجود ندارد ، همان حالتی را که گمان میرود در سیمای مونا لیزا می بینیم ؛ بر روی او وجود آورد .

علاوه بر این چهار اثر بزرگ هنری ، لیونارد و دواثر ناتمام دیگر نیز دارد : «اظهار علاقه و احترام کاهن» در فلورانس و «سینت ژروم» در واتیکان . با گذشت سالیان ، احساسات آتشین و هیجانهای سوزان هنر آفرین او سرد شده میرفت و سبب عدم اكمال آثار او میشد . دو سال در روم بسربرد ، در اینجا نیز اشتیاقها و تمایلاتش او را واداشت که آثار دیگری را آغاز کند اما حداقل آن تابلوهای مورد نظر او هم بمیان نیامد . واساری می نویسد : «در اینجا کارهای غیر عاقلانه ی بیشماری کرد و روشهای گوناگون تهیه ی روغن ها و ورنس هایی را برای نگهداری بهتر آثارش طرح کرد . این تصرف و پیشدستی کشنده ، سبب ضیاع و خرابی چندین تصویری گردید که در مراحل بعدی زندگی پدید آورد . بسیاری از این تغییرات و ابداعاتی که گمان می برد هنر نقاشی را انکشاف میدهد ، آثار او را مبهم گردانیده و متضرر ساخته است و در بعض موارد این نقیصه در دوره ی زندگیش آشکار شده است . بهنگام بازگشتش به فلورانس ، حاکم شهر وی را بترسیم تابلوی بزرگی که نزاع با میلان را نمایش دهد برگماشت . این موضوع برای رقابت با تابلوی جنگک پیسا که میکلائلو در نظر داشت بمیان

کشیده شد ؛ و میکلائیلو هرگز آن اثر را با تمام نرساند زیرا از طرف «پاپ» به بولوگنا خواسته شد و لیوناردو چون تصور میکرد نقاشی بارنگ و غنی بهتر از نقاشی بر روی گچ صورت خواهد گرفت ؛ دیوار را با مخلوط غلیظی بیالود که به بسیار زودی رنگ آن از بین رفت گویی اصلاً برای سهل انگاری و اهمال بمیان آمده بود .

نقاشی هایی که در فلورانس بجا مانده است ؛ توانایی و استعداد لیوناردو را در ترسیم اسب ، نشان میدهد . در یکی از تصاویری که دسته یی از سواران را نشان میدهد که برای بدست آوردن پرچمی می جنگند ؛ ترسیم خشم و کین گروهی و دلیری و رادمردی گروه دیگر در دفاع از پرچم سزوار تحسین و ستایش بسزایی است و ارزش آن بحدی است که پس از دو قرن رو بنس آن را کاپی کرد و آن را اثری قابل دقت و مطالعه دانست .

خستگی و رهایی از اندیشه های وهمی و رویایی و همچنان رنج کارهای هنری ، نیروی فوق العاده ی مردی را که بقول و اساری ، میتواند بادمیت خویش نعل اسبی را پیچ و خم بدهد ؛ درهم شکست . آخرین تصویر خود او - بصورت مسکچی که اکنون در کتابخانه ی تورین است ؛ چهره ی پرچین ، ریش انبوه و افشان ، پیشانی فراخ و موهای فروریخته ی سر هنرمند ترانا را نشان میدهد ؛ گویی نقاش بزرگ از خودش می پرسد : «آه لیوناردو! چقدر رنج برده ای» طوری که در واقع نیز در یکی از نوشته های چنین اظهاری کرده است . سالهای اخیر زندگیش ، در قلعه کلوکس نزدیک امبوای که شاه فرانسه در اختیارش گذاشته بود ؛ سپری شد . شاید واپسین اثر او تابلوی شگفت انگیزی باشد که فعلاً در لوور است و در آن صورت زیبا و شبحمانندی مشاهده میشود که ممکن است سینت جان «عسل تعمید دهنده» یا شخصیتی نیمه موعنث مانند باکوس و یا شاید در حقیقت فرشته یی باشد . بنا بر گفته ی و اساری ، در میان بازوان پادشاه که جهت تسلیم دادن هنر و ممتاز رفته بود ؛ جان سپرد . در مدت هفتاد و پنج سال زندگی که با

بزرگترین فعالیتها و تلاشها همراه بود ؛ صرف چهار یا پنج اثر کامل از و باز مانده است . آنسان که واساری اظهار میدارد آنچه لیوناردو گفته است بیشتر از آن است که کرده است . باین جهت خدمت حقیقی او بهنر در سالهای بعد ، هنگامیکه نوشته‌هایش انتشار یافت آشکار شد . این نوشته ها که عبارت از ده از ده مجلد بزرگ است ؛ و دقیق ترین نکات و مطالعات ، آزمایشها و سکچ‌های هر آنچیزی که دیده بود و هر آنچیزی که بر او تأثیری عمیق وارد کرده بود ؛ در آن بکثرت وجود دارد . کاریکاتورها ، تصاویر زیبای زنان و مردان و جانوران ، طرح‌های گوناگون ، نقشه‌های عمارات و ماشینها نیز در آن دیده میشود که علاقه اش را بعلم تشریح ، هندسه ، کان شناسی و علم هیئت نمودار میسازد . همه چیز برای این شخصیت برجسته‌یی که در روزگارهای باستانی نیز همتای او را نمیتوان یافت ؛ دلچسپ و دوست داشتنی است . نابغه‌یی مانند را فایل دریونان قدیم هم وجود داشته است ؛ را فایل و میکلائلو چون فیدياس و پولیگنوتس بوده اند ؛ اما لیوناردو چیز دیگری بود ، چیزی جدید و بیسابقه بود . دقت و کشفکاری حیرت آور و تمایل و آرزوی خلل ناپذیر او برای دانستن ، صرف از تمدنی مرکب و مختلط چون تمدن عصر ما ، میتواند بدست آید .

لیوناردو مخصوصاً در میلان ، آنجا که مانند فلورانس مکتب نقاشی مهم و معتبری وجود نداشت ؛ شاگردان زیادی را پرورید که هیچیک از آنان سزاوار استاد ی وی نبودند . عده‌یی قلیل ، چیزی از نبوغ او درك کردند ، در حالی که دیگران بیش از تقلید سبک او و عا میانه گردانیدن حالات مرموز و ابهام آمیز تابلوهای او و کاپی ژست‌های ظریف نمونه‌های زنانه‌ی وی کاری نکردند . واساری از تسلط و تأثیریکه شخصیت لیوناردو بر روح و فکر شاگردانش داشت اطلاعاتی بجا میدهد . چون هنرمند بزرگ خانواده بی نداشت ، علاقه و محبت غیر عادی نسبت بمردان جوانی که شیفته نبوغ او میگشتند و بدورش گرد می آمدند ، احساس میکرد . یکی از آنان ، فرانسکو ملزی است که قیم و وارث او شد . دیگری بنابقول

و اساری، اندریا سالای «جوانی باظرافت بی نظیر و زیبایی حیرت انگیز بود و دارای موهای مجعد و متموج و سیمایی باقشنگی خاصی که مورد پسند لیوناردو بود.» سلسی یکی دیگر از شاگردان او بود و تصویر مریم را که همان فضای رومانیک «دوشیزه صخره‌ها» را دارد، در او رو نقش کرد. از میان این شاگردان، محض سه تن: بولترافو، سولاریو و لوینی شهرتی کسب کردند. بعضی از اینان، تنها حالت موقرانه‌ی پورتريت های لیوناردو را تقلید کردند، و در تصاویر مریم و نقش های عرفانی و اسرارآمیز آنان، حالتی نمودار مهربانی و بردباری و خوشبینی تفوق دارد. اما بشکلی ضعیف. میدونای بولترافو در نمایشگاه ملی لندن و میدونای سولاریو در لوور مثالهای تیپیک کار شاگردان لیوناردو است. تابلویی که در لندن است تصویر دوشیزه‌ی لمبارداست. مادری جوان و نیرومند با کودکی قشنگ و بسیار تنومند. که با احساس لطیف و رقیق نقاشی شده و در عین زمان هم ساده و هم دقیق است. در تصویر حضرت مریم اثر سولاریو (در لوور)، کودکی بشاش و شوخ در آغوش مادر قرار گرفته و مریم بروی او تبسم میکند. این یکی از آن تابلوهای است که شدت و نیروی احساس مادری را منعکس می‌سازد و رنگ آمیزی آن رقت و محبت و حس همدردی ما را برمی‌انگیزد.

با اینهم هیچکدام از شاگردان لیوناردو، شهرت و معروفیت لوینی را حاصل نکرد. امکان دارد نام او از نام شهریکه زادگاه او و نیز دیسک «غدیر ماگوار» واقع است گرفته شده باشد؛ خودش لوونیوس امضا میکرد. فعالیت‌های او بشکلی مربوط به لمباردی است. لوینی تصاویر بیشماری از مریم نقاشی کرده است که از همه‌ی آن حالت پرهیزگاری و تقوی نمودار است و در نظر هنردوستان عصر ما قدر و ارزشی بزرگ و عالی دارد. در بعضی از این تصاویر، بهر دو کنار مریم با کره، قدیسه‌ی قرار دارد که سیمای سعادت‌مند و مبارک‌شان در حالت دعا در همه تابلوها یکسان است. (نا تمام)



لوپنی : انتقال جسد سینت کاترین (نمایشگاه بریرا) میلان.



سودوما : شهادت سینت سباستیان (نمایشگاه پتی) فلورا نس .

مورخین از تاریخ

اجتهاد

دفاع با سوسیالیسم

بنا کار

پروژه نیروی

تاریخ و اصلاحات

سیاست علم با هنر

تاریخ و حیات که به

تاریخ و اقتصاد

تاریخ و عقاید

تاریخ و گشودن

تاریخ و علم

تاریخ و اجتماع

تاریخ و تحقیق

تاریخ و فلسفه

تاریخ و روشها

تاریخ و سازد

تاریخ و مس

تاریخ و م

تاریخ و ویرسی

تاریخ و میتوان

تاریخ و م

تاریخ و م

تاریخ و م

تاریخ و م

تاریخ و م

علم اجتماع و تیوری دانش

علم اجتماع (یا سوسیولوژی) هنوز در عنوان جوانی بوده و تمایلی بسوی امپریالیسم دارد. نیا کانش تمام جهان ثقافه و فرهنگ را از ان خود میدانست و درباریان و فاداروی سعی بلیغ بخرچ میدادند تا ادعایش را بر کرسی عمل نشانند و پرچم اقتدار و صلاحیتش را بر مناره های جهان اقتصاد، تکنالوژی، لسان، ادبیات، هنر، مذهب و علم باهتر از در آورند. این اقدامهانه تنها با حقوق ساینس ها تصادم نمود بلکه بار و حیات که بر سرحدات علم اجتماع تجاوز کرده بود دست و گریبان شد این معجاده و تصادم عقیم و بی ثمر نمانده باعث بوجود آوردن مسایل جدید گردیده است برای گشودن عقده ها و روشهای نوینی تجربی شد. از طرف دیگر یا از بسا مسایل مهم علم اجتماع هنوز اغماض و چشم پوشی گردیده و یا اینکه بصورت نادرستی بررسی و تحقیق گردیده است. برقراری و تاسیس روابط دوستانه در سرحدات ساینس های مخصوص اقدام بس شایسته و معقول است لیکن بهتر آنست که هر ساینس بار و شهای مخصوصی که در دسترس دارد سرزمین خود را شاداب و آبادان سازد.

مادرینجا باآندسته مسایل سرحدی که اخیراً زیر عنوان برجسته (سوسیولوژی دانش) مطالعه و بررسی میگردد، سروکار داریم این عنوان بزرگ (سوسیولوژی دانش) را میتوان بااطمینان کامل بس عنوان کوچک تقسیم کرد که عبارت است از: سوسیولوژی مذهب، سوسیولوژی هنر و سوسیولوژی لسان.

تاریخ علاقه و دلچسپی باین مسایل از روزی شروع میشود که مدرسه فکری علم اجتماع آغاز یافته است.

مفکوره اساسی قانون «سه حالت» معروف او کو مست کنت این بود که بین انواع مخصوص فلسفه یا بطور عمومی علم (دینی، متافزیک - تثبیتی) و بعضی اقسام ساختمان اجتماعی یک رابطه باهمی و مربوط و بهم دیگر وجود دارد. نیم قرن بعد علاقمندان و دوستان علم اجتماع فرانسوی تمام افکارشانرا در اطراف نظریات دورکهایم (*Durkheim*) تمرکز داده در باره منشاء اجتماعی اشکال اساسی تجارت و طرز تفکر انسان یک سلسله آثار تتبعی و تحقیقی نوشته و مورد اشاعت گذاشتند. در همین اواخر علمای جرمنی مخصوصا ماکس شیلر و کارل منهایم - (*Maxscheler-karl Mannheim*) در باره اینکه علم موکول و بسته بشرابط اجتماعی است تحقیقات منظمی نمودند.

اصطلاح «سوسیولوژی دانش» چندان در نظر ما خوش آیند نمی آید، زیرا این اصطلاح میرساند که دانش موضوع تحقیقات علم اجتماع میباشد. درین جا باید گفت که ساینس بایک صنف مخصوص سیستم ها و عملیه ها داخل معامله و داد و ستد میباشد.

علم اجتماع هم بقاء سی از همین نظر و مفکوره بایک صنف سیستم هائی که بنام «اجتماع» طور مثال «یک دسته اجتماعی» «یک رابطه اجتماعی» یاد میشود با عملیه هائی که در داخل و بین چنین سیستم ها بوجود می پیوندد سروکار دارد. این امر از صفت های اختصاصی سیستم های اجتماعی است که انسان در ترکیب نسخه آن عنصر مهمی میباشد در صورتیکه سیستم های دانش و تیوریه ها (این اصطلاح را بمفهوم بسیار وسیع و عمومی استعمال کردیم) بصورت واضح و آشکارا سیستم های اجتماعی نیست.

سیستم های علم لسان بدیعیات، مذهب، یاسیستم های تکنیکی، اجتماعی نیست از یکطرف می بینیم که شباهت کمی بین جمله مرکب، شعر، نقاشی، قهرمانی و موثر وجود دارد و از طرف دیگر یک حزب سیاسی یا روابط والدین هر کدام یک نظم و نسق داخلی داشته و اجزای گزیننده خود را باهم یکجا در بر میگیرد

البته در بین سیستم های اجتماعی از یکطرف و سایر سیستم های ثقافتی از طرف دیگر روابط محرك و جنبنده يك پهلویی و یا باهمی وجود دارد درین مقالت بعضی ازین هارا تحقیق و بررسی مینمائیم . لیکن در حین زمان باید بخاطر داشت که همچور روابط باهمی و دو طرفه بین انواع سیستم های دیگر هم وجود دارد . اگر موجودیت چنین روابط این حق را برای ماقابل شود که اصطلاح «سوسیولوجی علم» و «سوسیولوجی هنر» را استعمال کنیم بنا بر همین حق می توانیم اصطلاحات «علم لسان، مذهب»، «هنر مذهبی»، «اقتصاد علم» و غیره را نیز بکار بندیم .

بهر صورت در اینجا لازم نمیدانم که در «لحاف بیمار» کلمات خود را بپیچانم بعلم اینکه اصطلاح «سوسیولوجی علم» را همه کس میدانند که در قاموس معلومات علم اجتماع مستعمل است یا ما هم همین اصطلاح را با استثناء جزئی استعمال میکنیم و آن استثناء اینست که اصطلاح مذکور را نباید بمفهوم «تئوری علم اجتماع دانش» گرفت (۱) ورنه در غیر این صورت علم اجتماع خود در ادگر دابی خواهد یافت . زیرا علم اجتماع بحیث تئوری دانش و «ساینس ساینس ها» مجبور خواهد بود که کرکترش را بحیث علم اجتماع تعیین نماید . در حالیکه بحیث علم اجتماع (سوسیولوجی) مجبور بود کرکترش را مصداق «ساینس ها» تعیین نماید .

بسیار سوء تفاهم ها مرتفع میشد: اگر «ساینس» را با تمام معنی کلمه در دسترس میداشتیم ، اگر در باره روش های مختلف علم بصورت استقرار ایی بررسی و تحقیقات مینمودیم اگر مطابق روش امپیریکل (۲) که مشکل کشای بسی مشکلات گذشته و حال گردیده بررسی و تتبع میکردیم . فلسفه علم منطق و علم متسود از عهد عتیق وجود داشته و همه اینها سعی مینمود تا آن پرنسیب ها و معیار های

(۱) این تمایز و فرق را نویسنده این مقاله از او را ق طبع ناشده آقای ادوین اندرسن که راجع به سوسیولوجی و علم تتبع نموده گرفته است .

(۲) امپیریکل (Impirecal) عملی «آزمایشی» مبنی بر آزمایش و عمل ناشی از تجربه غیر علمی (مترجم)

عمومی را تا سپس نماید که صدق علم و دانش بر آن متکی است. حیات اجتماعی با موسسه های فلسفه، علم منطق و علم متود، فلسفه سیاسی و اخلاق نیز توأم وجود داشت. بهر صورت یک «ساینس» دانش توأم با علم اجتماع و علم لسان جدید سیستم های مطالعه و تحقیق خود را در چهره کات معیار در نیاورده بلکه در باره تحقیقات شان از روی تجزیه و تحلیل مقایسوی تعمیم های فرضی می نماید.

چنین یک ساینس در اثر مطالعات تاریخی و نژاد شناسی بوجود آمده است. انکشاف آن ظاهر ایک عملیه بطی و وظیفه مشکل است. و دشوار است جامعه شناس درین کار پر مشقت سهم بگیرند (۱).

برای اینکه سیستم های دانش را از نظر ترکیب، ساختمان و رابطه ها، تحقیقات و بررسی آفاقی درستی کرده بتوانیم، حتمی و لابدی است که صفات اختصاصی هر سیستم دانش را مدنظر بگیریم. وبدون در نظر گرفتن صفت و یا صفات اختصاصی مطالعه و بررسی مابرسی و تحقیق آفاقی شده نمیتواند. جامعه شناسان نمیتوانند در باره صحت و سقم هیچ کدام سیستم دانش قضاوه درست و قطعی نمایند. اما خود سیستم سوسیولوژی میتواند اینچنین قضاوه را بنماید.

جامعه شناس در مرور تحقیقات خود با سیستم دانش برمی خورد یعنی در مرور بررسی و تتبعاتش با گروپها و اشخاصی برمی خورد که آن گروپها و اشخاص در کار ساختمان، انکشاف، احیاء، امور دفاع یا راجع به سیستم هائیکه آنها درست میدانند تبلیغات میکنند و یا آن سیستم ها اثری که نادرست میدانند رد و انتقاد مینماید. در هر مورد هر قضیه جامعه شناس باید آن معیارها را که افراد و گروپها در علم و دانش تطبیق میدهند، مدنظر داشته باشد.

طور مثال: جامعه شناس حیات فرهنگی و ثقاتی مواد مشاهده شده خود را در

(۱) یکی از جالب توجه ترین زحماتیکه در راده اعمار چنین یک ساینس بصورت دسته جمعی و همکاری با همی کشیده شده همانا بیست جلد اثریمست که توسط موسسه (ساینس پولیند) در وارسا از سال ۱۹۲۰ - ۱۹۳۹ مورد اشاعه گذاشته شده است.

صورتی میداند که بحیث مشاهده آنرا فقط از نگاه یک نماینده بشر خواه بنگرد. یک جامعه شناس وقتی بر موز مشاهدات پسی میرسد که آنرا منحصر به تجارب مستقیم و شخصی خود ننموده بلکه خورد و ریز مشاهدات و تجارب آن اشخاصی را که در جامعه فعال هستند پهلوی هم گذاشته ترکیب نماید (۱) مثلاً رابطه بین بادار و نوکر را همانطوریکه واقعا وجود دارد بنگرند بدین اینکه تعصب شخصی خوردشان در آن دخیل گردد.

و قتیکه جامعه شناس حیا این دسته مردم را بررسی و تحقیق مینماید باید همان دانش و علمی را که آنها درست و معتق میداند، یگانه منبع اقتدار و صلاحیت تلقی کند. جامعه شناسان نباید در چنین موارد از عینک تئوری خود دانشی را که دیگران معقول و درست میدانند، بنگرد و آنرا قضاوه کند. و قتیکه جامعه شناس در اجتماع و موه مسات اجتماعی خیره میشود باید آماده برخورد با تئوریها و عقاید رنگارنگ و متنوع باشد.

دسته ای علوم تخنیکی را اهمیت میدهد. برخی فریفته علوم دینی یا متافیزیکی یا تاجر بوی یا استقرایی و یا تعلیلی یا فیزیکی یا بشری شده اند. عده دیگر دلباخته فزیک پالس، دموکریست یا سنت توماس گردیده اند. برخی از نبوتن، انیشتاین و یا بیالوجی ارسطو و داروین تعریف و تمجید میکند. گروهی دلداده روحیات افلاطون یا طرفدار انعکاس مشروطه پالرف میباشد. اینها همه بقضاوه خود به دسته های فوق الذکر میل دارند نه بقضاوه جامعه شناس. و همین شرایط است که دانش همان دسته ها را مبعثر میسازد و روش زندگی شان را چوکات بندی میکند.

لیکن در اینجا یک نکته عطف توجه میکند. و قتیکه جامعه شناس می بیند که یک دسته مردم گرویده یک نوع ارزش هستند و دسته دیگر آن ارزش را رد مینمایند جامعه شناس در اینجا چه باید بسکند؟ آیا این تصادم او را و امیدارد که فیصله

یا تصمیمی بگیرد؟ ما برآنیم که وی نباید درین گیر و دار مداخله کند. اگر ما بحیث یک نماینده بشر خواه می بینیم که یک دسته مردم یک سیستم دانش را که دسته دیگر پذیرفته و قبول کرده، رد مینماید.

آن رد یا قبول متوجه یک شخص است نه مترجه ترکیب و ساخت و بسا فت و یا صحت آن سیستمی که وی رد میکند مثلاً یک عده مردم لسان انگلیسی را دوست ندارد و بابه نقاشی امپریشیزم (۱) دلچسپی نشان نمیدهند. و یا مسلک کالوین (۲) را بد میبینند.

اما این خوب ندیدنها و عدم دلچسپی ها پیکر مزایای آن سیستم ثقافتی را که دیگران از آن حظ میبرد جریحه دار نمیسازد.

چنین یک ارزش قائل شدن منفی در بساموار دیگر هادی و رهنمای کار ماست طور مثال، می بینم دسته مردمی وجود دارد که زبان انگلیسی را دوست ندارد بعلمت اینکه آنها زبان انگلیسی را از نگاه معیار فرانسیسی قضاوه مینماید و غیره..... بیاثید تمام عناصر دانش را از عینک یک بشر خواه صدق بد انیم. یعنی از نگاه آنها بیکه سیستم مزبور را آفاقی میدانند بر هر عنصر دانش بنگریم.

پس چنین عناصر را چگونه شرح و بسط داده میتوانیم؟ جامعه شناس نمیتواند برای این سوال جوابی تهیه نماید زیرا آنهائی که به سیستم های متنوع دانش علاقه و دلچسپی دارند حقیقت را از عینک های مختلفی دیده تعبیر و تعریف مینمایند آنها، «حقایق» را با اسماء، جملات، فقرات، سمبول های مصنوعی و روابط شان مفکوره ها، ارائه ها، مشاهدات، قضاوت ها، تعلیم، عادات، عکس العمل در مقابل محرک ها، و غیره تشخیص داده اند. درین جا باید علاوه کرد که تمام این صنف ها شاید بصورت متنوع تعریف شود پس مفکوره افلاطون از «مفکوره»

۱- اصول حفظ تاثیر عمومی پانخستین اثر یک نقاشی یا قطعه ادبی بدست می آید به من اینکه در جزئیات آن وارد شوند.

۲- یکی از مذاهب آیین مسیح و بی استعدادی اخلاقی دو لیکه سقوط کرده است.

لاک فرق فاحش دارد. و قتیکه تاثیر این «حقایق» متنوع را در جامعه می بینیم، زمانیکه اثر این حقایق را در حیات شعوری مردم مشاهده می کنیم می بینیم که «حقایق» مزبور بصورت یک شی جاندار حرکت میکنند.

بصورت عمومی باید اعتراف کرد. و قتیکه یک دسته مردم یک حقیقت را هر چه باشر بحیث مغیار تفکر خود پذیرفتند. همان حقیقت بر شعورشان تاثیر کرده مواد تجربه آنها را فراهم میکند. و این مواد خصوصیت هدف موضوع دانش را بدست میدهد. حقیقت بذاته - و حتی تمام سیستم که حقیقت جزء آن میباشد - در تجربه فعال تمام انهایی وجود دارد که حقیقت را آفاقی میدانند و نیز در نظر آنها این حقیقت و ارزش آن طوری مینماید که از احساسات و آرزشهای شان آزاد و مستقل است.

این هادر یک سیستم دانش طوری سهم میگیرند که اعضاء و یک لیدر حزبی در یک حزب کار میکند و با اینکه کار فرما و کار یگران در یک سیستم فابریکه و یا ورکشاپ فعالیت مینماید.

حالا، تحقیقات علم اجتماع بمانماید که بین دانش و حیات اجتماعی دو نوع را بطه وجود دارد. از طرف دیگر می بینیم که سهم گرفتن انسانها در بعضی سیستم های دانش علی العموم منوط به سهم شدن در بعضی سیستم های اجتماعی بوده اعمال و کردارشان در داخل چوکات اخیر الذکر سر و صورت میگیرد. مثلاً شخصی را جمع بیک موضوع معلومات دارد. بنابر آن می تواند که نظر بنیافت خود عضو گروهی گردد و یا در اس و وظیفه ای قرار گیرد در صورتیکه شخص نادان نمیتواند چنین یک موقعیتی را بدست آورد. مردیکه با فسانه های مذهبی عقیده دارد نایک مرد دیگر که مذهب را از نظر عقل مطالعه میکند، بسیار فرق دارد. انکشاف و عمومیت فزیک و بیالوجی امروزی بصورت بارزتر کسب و ساخته - ان بساز گروهی اجتماعی را متاثر ساخته است.

این تاثیر را بطور مستقیم در عقاید عنعنوی و یا از راه تطبیقات تکنالوجی آن
ساینس ها و صورت گرفته است از طرف دیگر سهم گرفتن اشخاص در بعض
سیستم های اجتماعی اکثر تعیین میکند که آنها در چه سیستم دانش و چطور سهم بگیرند.
بعضی گروه های اجتماعی دوست دارند که اعضای گروهشان راجع بکدام
دکترین معلومات داشته باشند و یا اینکه مبادی کدام علم را بدانند اما گروه هایی
هم هستند که قطعاً دوست ندارند اعضای گروهشان راجع بکدام تئوری معلومات
داشته باشند. اشخاصیکه متخصص فن هستند باید در شق خود دانشمند باشند
زیرا فهم ایشان از نظر اجتماع خیلی هامفید و مثمر است. و هم در آنجا چندین نوع
روش های سهم گیری در سیستم های دانش وجود دارد. در بعضی موارد فقط
همینقدر که کمایت میکند که یک اندازه فارمواه ها را بحافظه سپارند زیرا در آن
فارموله ها دانش را منعکس نموده است در حالیکه در بسا مواقع دیگر باید تمام
تطبیقات سیستم را آموخته باشند. شاید تائید تمام بر جنبه ها و تطبیقات عقلی
(حقایق) شود و این فکر و اقدام حتی در مورد تیوری خالص صلیق مینماید. در
بعضی موارد تغییر و تحول جزیی را در باره یک سیستم نمیندیرند و در مواقع
دیگر دوست دارند سیستمی را انکشاف و تغییر داده ترمیم نمایند و حتی یک سیستم
جدید را بنیاد گذارند. مطابقت انفرادی با تقاضا های متنوع اجتماعی که با دانش
نسبت دارد توسط روش های مخصوص از قبیل تعلیم و تربیه تشویق و تحریص
و اداره و کنترل میسر میگردد. پیروزی و ناکامی این روشها با استعداد روحی
وود یعه های نهفته آن اشخاصی تعاق دارد که تحت تطبیق روش های مزبور قرار
میگیرند. لیکن اینکه چرا صاحبان چنین استعداد های روحی وود یعه ها در بعضی
سیستم های دانش نیک پیشرفت میکنند و در سیستم های دیگر دانش بحال خود
باقی میمانند سوالیست که جواب آنرا فقط مطالعه و بررسی در جامعه یی که دارای
چنین سیستم هاست تهیه و در دسترس میگذارد. (نا تمام)

د پښتو د ادبیاتو ملی سېکونه

د گډا تن ناری :

دا اشعار هم د پښتو د اشعارو د اقسامو څخه یو قسم دی چه د ملی ادب په ویش کی راځی داراز بدلی هغه وخت ویلی کیږی چه دانجو نواتن خور اتودا وهغه مدوره حلقه داتن بازوانجو نوسره گډه شی ، نوا کثراً دري مصرعی لری لومړی او دوهمه مصرعی یی لږ څه ورو ویله کیږی مگر دریمه مصرعی یی په خور اتود بزغ ویل کیږی څلرمه پلانریا هغه دوهمه مصرعی نکرار وایی ددی راز بدلو اوله او دوهمه مصرعی لنډه او دریمه یی او زده دی لکه :

گل په قره باغ دی جانانه	جانان زما زه د جانان یم
گل په قره باغ دی جانانه	دقره باغ دانجو نو عجب آوزادی
گل په قره باغ دی جانانه	که په بازار می خرڅوی ورسره څمه

دورواتن یا داتن د شروع ناری :

دادول اشعار هم د پښتو د ادب په ویش کی یو دودول مخصوص اشعار او د پښتو د ادب دا قسامو څخه یو قسم دی ، دا ناری په خورا متانت سره داتن له قطاره پورته کیږی یا په څنډ ویل کیږی لومړی مصرعی یی دلنډیو په خلاف او زده دی او دوهمه یی لنډه وی ، یو مخصوص لحن لری چه هغه له ورو ورو گرزیدلو داتن بازانوسره مناسبت شیندی ، ددی بدلو داوولی او دوهمی مصرعی قافیه یو راز مقفی وی او دپاره ددی چه دناری وزن برابرشی نو لومړی پارت داوولی او دوهمی مصرعی دوه څله وایی بل داچه لومړی مصری پر دوهمه بانندی څه قدر او زده راځی لکه :

تور دی و مستانی	او که تور دی و مستانی	او ... پیکي تور دی
اور بل یی اړولی	اور بل یی اړولی	او ... لور په لور دی

دغښتلی اوباتر تپه اتن ناری :

دار از اشعار اوناری هم دپښتو د ادب او موسیقی د اقسامو څخه یو قسم دی داناری هغه وخت په اتن کی د اتن باز انوله خوا شروع کیزی چه د اتن لومړی پارت څه قد رېدل او تود شی ددی بد او لومړی مصرع نسبت و دوهمی ته خور لنډه او دوهمه فرق العاده او زده وی . لکه :

جدائی را غله لاری دوی شوی کمکی میر علم جا نه

او جدا جدا به سره څو ویشلی زړونه ما ول اوردی

اوردی میر عالم - کمکی میر علم جا نه

اود سپر ود ر غله فوجونه ما ول اوردی

اوردی میر عالم - کمکی میر علم جا نه

په دی دول ادب او اشعار وکی چه د موسیقی برخه یی خورا مشهوره ده ، شروع په لنډیو کیزی ، او ورسته تر ویلو د نیمی تکی یوه جمله له څلرمه پارت ددی بدای راوړه کیزی ، بیا په دوهم پارت د لنډی بنا کوی ، چه ورپل شی بیا یوه جمله له اخیره رسوی له دی مجموع څخه یو را از خصوصی ناری جوړیزی چه کله په دی دول اتن کښی او کله د دول دمخه په حال د حرکت کی هم ویل کیزی .

د گړندی اتن ناری :-

دار از ناری او اشعار هم د پښتو د ادب د اقسامو څخه یو قسم دی او داناری هغه وخت ویل کیزی ، چه اتن خور اتودشی اوز لمیان سره اوری ، په منع ددی حال کی یو څر تڼه په گړندی حرکت مخامخ پر شا او پر مخ تگ کوی او داناری او اشعار وایی لحن ددی نارو سیلابی وی چه هغه ددوی د پر مخ پر خپ گړندی حرکت او چالاکی سره خور انځه مطابقت کولای شی . دار از بدلی هم دلنډ یو څخه جوړیزی او لومړی مصرع تر دوهمی مصرع لږ څه لنډه وی مگر فرق یسی دادی چه یوه جمله وروسته له هری نیمی مصرعی و مقام وړ بلله کیزی ، همدار از هغه جمله وروسته له ویلو دوهمی مصرعی بیا ویله کیزی . په دی حیث د اتر کیب نارو لاره یو عجیب کیفیت ورکوی چه هغه په اړوید واره لری لکه دانمونه : مولادی زیرمه وکه - ولاره یاره .

زماله غاری اوزی مه کاږه مینه - ولاره یاره .

دڅر جناښو بدلی :

دابدله چه یو راز ملی ادب دی هغه وخت دیوی جمعیت په واسطه ویله کیزی چه هغه تولی و دول ته مخامخ لڅ سرونه ولاړوی ، دول دروی ، دنغمی پیر وی کوی نو یکه یکه دنگیزی لومړی لږ مصری څه لنډ او په تانی ویله کیزی ، لاکن دوهمه مصرع چه تراولی اوږدی وی ، دابالکل سیلابی او په خورامستی سره ویله کیزی لکه :

که زیارت کوم نه رارسیزی لالیه گل می راوړه
یا تکه زهیم یا تکان دی زیارتونه لالیه گل می راوړه

دپلیو وراښو بدلی :-

داراز اشعار هم دملی ادب یوه برخه ده او په خپلو کورکی ویل کیزی ، دیراقسام لری او وراښانی دقدرت خاوندان دی چه پرلاری کښه هم زیاته فاصله لری خپلو نا روا اشعارو ته پایښت ورکوی . وخت په وخت کولای شی چه دادول دلاری ناری بدلی کړی ، یوه ناره یی داده :

خدایه دنیلو قدر کم شی وای شین خالی دیر شوه اوس خپل یار نه پیژنمه
مکره دیر مینه لیونی به شی مینه

دبرخه دری قوتی لری چه وزن یی دلنډ یوله وزن څخه جلاوی اوسره ددی هم په مخصوصی آواز سره دیوی دلی له خوا ترل کیزی ، دری سره مصرعی په متانت او تانی ویلی کیزی او کله کله کوم مست زلمی یوه چیغه هم ورسره کوی :

دسپرو وراښو بدلی :

داراز اشعار هم دملی ادب یوه برخه تشکیلی او په خپل کورکی خورا دیر دولونه لری ، په مخصوصی کیف او بیدلو بیلونارو ویلی کیزی . اما په گردونارو کی سیلابی کیفیت دوجه دسپرو له گړندی حرکت سره برابر اود مفهوم له رویه هم له رفتار څخه حکایت کوی . لومړی پارت یی یوه لنډی وی ، وروسته یو مخصوصی فرد پر هغه بانندی راولی ، دا وروستنی فرد موزون او دواړه مصرعی یی په شمیر و حرو فوکی سره برابر وی ، یوه ناره دهغو دا قسامو څخه دادی .

دسپرو ماتی په غرمه وی دسپرو ماتی په غرمه وی

دکور پیکي مات یی له څاښته سره وینه

کله به راسی پښتو دخیال قیرونه ځوانان بهیزی لکه سیل پر سمو غرونه

د کو چنډيانو لټو :-

دادول اشعار هم دپښتو په ادب کې مهم رول لوبوی ، دادول اشعار په هره ژبه کې شته او هره ژبه او هر قوم ځانته خصوصیات پکښې ستایي ، پښتو د تور یا لیر او ننگیالی ځوانانو او وگړو ژبه ده هر پښتنه مور غواړي خپل کوچنی د سترگو تور شجاعت په احساساتو ژوندی او خوب او وینښ والی یې په مړانه اوزر په ورتوب تیر کړي ، هغسې چه موسیقي ، شعر ، ادب ښه آواز او ساز او آواز د انسانانو پر احساساتو اغیزه کوي ، د حیواناتو پر شعور او د ژوندانه پر کیفیت باندې تاثیر شنیدلای او دیو ښه آواز او ښه ترنم او ښه خبر و او غزل او او بدلو څخه داسې خوند اخلي چه بل حالت ورته پیدا کړي او حتی د غم او الم حالت یې په خوشحالی او د بیقرارۍ وضعیت یې په استراحت او آرامۍ راشي ، لویو د هغو موثرو شیانو څخه دی ، نو د پښتنو مور خپل کوچنی زوی چه لومړی پلا په خبر و راځي ، د حماسې جملې په سر و د بیدوی او د ابدله چه د پښتو د ادب د اقسامو څخه یو قسم دی تر هغه پورې په ښه آواز او موثر آهنگ وایي خو بیده شي لکه :

آ لولو لولو یاری مه راځی غلو بریالی داسې بیده دی لکه

دلو گریو بدله :-

دښتو په ادب کې برسیره پر ملي ، عوامي او علمي ادبياتو ځنې نور قسم اشعار او ادبيات هم شته او په دې ډول د دوی ادبي او شعري حساسیت ښه څر گندوی او د انځکاره کوی چه دا قوم ادب او شعر او روحی هیجانات د ژوندون په هر ه برخه کښی لری ، لکه چه دکاراو بیکاری د فعالیت او استراحت په وخت کښی ادب د دوی څخه لیری نه دی ، یو د هغو اقسامو څخه چه د دې قوم په ادبی او شعري روحیاتو کی لاس لری ، د ځینو فعالیتو بدلی دی لکه لوگو یو بدله ، د ابدله مخو صی لوگری د غمو دلو په وخت کی اولی او ناری ورسره وهی ، د دې بدله شروع هم په د ا د ل مناسبی تکی کیزی چه لومړی و ویله شوه ، نو بیا نیمه دار از مخصوصه په وزن برابر ه مصرعی چه یو پکښی ستایسی وروسته تر هغه بیتا نیمه پاته تکی وایی چه خلاصه شوه نو بیرته هغه دلو مصرعی راغبر گه کی ، اصل بدله داده .

چه لو او لوړ شوه - خوار ی زوړ شوه لو گله دی او دلو نگو لو گله دی

په بڅماو گو توبه وزی تو لومه لو گله دی او دلو نگو لو گله دی

جنبش رومانτισیزم

-۲-

روسو توانست که آتش این پریشانی موهوم را دامن زند. میلو نهانتر افکار او را بحیث نفخه آزادی تلقی میکرد. از آن وقت بیحد مر دم احساس کرد که استفاده کردن از شخصیت شان یک عمل ناجائز نبوده بلکه یک وظیفه اخلاق است. بعد از سال ۱۷۶۰ روما نطیک نهفت نمود چه مقدمات آن برای بار نخست در سال ۱۷۲۶ در انگلستان چید. شده بود. در مارچ همین سال تامسن (Thomson) رساله «بنام زمستان» نشر کرد که موجب شهرت و پیروزی وی گردید. تا چهار دیگر (۱۷۳۰) تمام مواسم را تکمیل کرد. بواسطه اشاعه افکار شب رو. ادواردینگک در سال ۱۷۴۲ پرستش حساسیت و عکس العمل در برابر اقتلا - کچولیزم (Inttellectualism) (۱) بیشتر تشجیع گردید. این و تد های مجموع مرء جز که در اثر پناه بردن یک شخصیت مشهور، ناسازگار و مایوس بیدبینی روز افزون عصر بوجود آمده بود شدیداً فرانسه را زیر تأثیر گرفت. رفت که فی الحقیقت توسط کارگذاری و لیتربفرانسه معرفی گردید. توماس گری به پیروی از مرثیه مشهور ۱۷۵۱ شعری میسازد که هم از لحاظ اسلوب و هم از هیث پیرایه دارای عین

(۱) در فلسفه، فرضیه هایی است که با سام آنها عقل مغایر جنبه های موثر و ارادی آگاهی است. طور مثال، این فرضیه ها شامل دکتورین معرفت هربرت می باشد که مطابق دکتورین مذکور برای ایضاح دماغ باید تجارب قابل فهم بکار برده شود. نفاذت تاریخی احساس و عقل اصطلاح انتلکچولیزم را بر فرضیه هایی میدهد که ماهیت غایی و اقمیت رایا در تفکر و یا در برهان جستجو مینمایند. بعضی ها واقعیت را بشکل روابط عقلانی در آورده. انتلکچولیزم، در زیبایی شناسی یابد یعیات، با فکاری اهمیت میدهد که عوامل برجسته زیبا تلقی میشوند. نظریات فلسفی امروزی، حتی از انتلکچولیزم چند سال قبل مجزا گردیده و برگ سبز رنگترین شخصیت است که به مخالفت انتلکچولیزم قد علم نمود. (مترجم)

همان حساسیت میباشد کرلنز (Collins) که قصاید او قبلاً در سال ۱۷۴۶ ظهور کرده بود نیز همان آهنگ را نواخت.

در سال ۱۷۵۰ علم برادران مکتب مرثیه سرایی ادبیات انگلستان پیش از پیش برای بازگشت به طبیعت و ابراز تنفر در برابر قواعد فاقد ابتکار کلاسیک تمایل بیارقه‌ها و غبار انزوا، اخگرهای وسوسه خود خواهی، زمینه را مساعد گردانیده بود. این احساسات جدید بزودی بفراسه منتقل گردید زیرا دران موقع بادبیات انگلیسی در آنجا دلچسپی زیاد نشان داده می‌شد. بنا بران، حساسیت قبل از روسو بوجود آمده بود. روسو که بتمام معنی یک نگار بود این حقیقت را درک کرد که مردم نسبت باحساس دلچسپی بیشتر به حساسیت نشان میدهند. خواست که با آنها بفهماند که آنها در حقیقت از یک عمل شرافتمندانه اغماض مینمایند.

روسو باین هم اکتفا ننموده خواست با آنها حالی سازد که احساسات نظر بافکار بیشتر اهمیت دارد. روسو استعداد را از اقتدار بر انداخت چنانچه جمعیتی که از وی پیروی میکرد صد سال عمر نمود. چون روسو درین راه افراط نمود؛ اختلالاتی بمیدان آمد، با آنها ازین عمل سود زیادی گرفته شد که عبارت از حاکمیت شخصیت بود.

روسو این عقیده را مقداول ساخت که فرد از جمعیت خود مجزا و در حقیقت مخالف آن است. این عقیده «رقابت شخصیت» را بمیان آورد. این عقیده خود را در دو میلان توضیح کرد: یکی میل بر انداختن جامعه موجوده و دیگری میل فرار از جامعه موجوده. میلان اول بواسطه عنصر تمرد بر شدت جنبش رومانیک افزود و میلان دومی باثر انزوا یا فرار این جنبش را نرم تر ساخت. همین عنصر دوم است که در رومانیک ارزش بیشتر دارد چه همین عنصر حساسیت، انزوا، پرستش قوای مافوق طبیعی، دلچسپی به تمدنهای دور و بیگانه، احساسات تند در چیزهای موهوم و آثار «وحشی نجیب» و

« قهرمان شریب » و احیای غزل پسندی و تفسیر طبیعت ذریعه غزل ، را بوجود آورد . فرار از جامعه ، در مرحله دوم ، شکل دیبگری بخود گرفت که با اساس آن از تمدن های موجوده به تمدن های مبهم و خیره گذشته پناه بردن بود . این میلان در انگلستان نیز بوجود آمد و در آنجا یک پریشانی غیر قابل فهمی را بنام اوسیانیزم (*Ossianism*) (۱) به آن افزود .

(۱) اسکدوره ادبی ادبیات گالیک است که دران اوسیان بحیث پسر فن (*Finn*) بمشاهده میرسد فن و پسرش طوریکه آرتر قهرمان داستانهای دوره آرتری است قهرمان دوره اوستانی یا فنی میباشد . ایندوره درکنار دوره رزمی کچولیند که دارای سی قصه رزمی میباشد قرار دارد ، چنانچه نظیر آن در سائر ادبیاتها بمشاهده میرسد . در دوره کچولیند قصه های جنگی ، قصه های ماجرا جویی ، که راجع به کچولیند بوده مخلوطی از نظم و نثر و بصورت نسخه های خطی است که در حدود قرن (۱۲) نگاشته شده . درین قصه ها قهرمان واضح بوده در ماجراهای او قوای مافوق طبیعی کمتر دیده میشود ولی در دوره اوسپانی قهرمان مبهم بوده در اعمال و فعالیت های او مبالغه بعمل می آید ، اشتغال به شکار و عیاشی و شرابخوری ممیزه حیات آنهاست . ناگفته نماند که این دونوع ادبیات سیتی قدیم در سکانلیند بوجود آمده . آنها طوریکه در قهرمان دراماتیکی ممتاز اند در اسلوب و رنگ آمیزی نیز ممتاز اند . قهرمانهای این دودوره در یک صحنه بهم مقابل نشده چنانچه وقتیکه مبارزهای اوسپانی بهممر که قدم گذاشت از اندگر از میدان برآمد . این موضوع در مناظرات قرن (۱۸) اهمیت دارد . و بار اول خیال میکفرسن را بخود مشغول نموده وی آنچه را که نشر کرد ادعا میکرد که تراجم گالیک است ، که در سال ۱۷۶۰ بنام « قطعات اشعار قدیم » بدون گردید . بعداً در سال ۱۷۶۳ « فنگل » و در ۱۷۶۳ « تیمورا » را بوجود آورد که بعد ها بنام « اشعار اوسپانی » در یک جلد جمع گردید . درین آثار وصف مناظر طبیعی بصورت عالی و تند کوه و وحشت جهیل صورت گرفته . گذشته ازین که حکایات مذکور نیازمند تفصیل بود البسه ، تعبیرات و خیالات اجتماعی قهرمانان ثابت میکرد که ترجمه ادبیات گالیک است . گاهی قهرمانان این دودوره باهم مخلوط گردیده . میکفرسن در حیات خود ، طوریکه ادعا داشت ، اشعار ابتکاری بوجود نیاورد . مگر بعد از مرگش نسخه های خطی بدست آمد که ادبیات هر دو عصر را در آن مخلوط بود که از گالیک اختلاف داشت و با « اشعار اوسپانی » شباهت نداشت . مطالعات بسیار تازه واضح ساخته که میکفرسن در مخلوط اشعار قدیم مختار بوده ولی چون برای تأیید ادعای خود نسخه های اصلی را جعل کرده اشتباه بزرگی را مرتکب شده

(مترجم)

در سال ۱۷۶۲ میکفرسن اشعار رزمی خود را بنام «فنگل» در شش مجلد نشر کرده ادعا نمود که این اشعار از گالیک اوسیان، پسر فنگل، ترجمه شده است مگر طوریکه گمان میرفت کاملاً یک سکه قلب نبوده بلکه یک نوع شبادی بود. یقیناً این اثر او بر انگلستان و اروپا تاثیر زیادی انداخته طبایع گوینده، ناپلیون، هر در، شاتوبریان و جارج سیند را شدیداً متأثر ساخت.

تامس پرسی در سال ۱۷۶۵ اشعار قدیم انگلیسی را نشر کرد که سروالفرسکات از ان الهام گرفت همچنین توماس وارتن «اشعار فراموش شده» را گرد آورده در سال ۱۷۸۱ بنام «اشعار انگلیسی» نشر کرد گرچه بین تاریخ و وارتن و «سرگذشت شعراء» دکتر جانسن اختلاف زیاد موجود نیست اما اینقدر است که وارتن اساسات کلاسیکی را رد نموده و بیشتر به شعر قصصی اصرار میکرد مگر اصرار جانسن در احساس انکشاف یافته بود جانسن آخرین نفری است که مفکوره قدیم انتقاد را عرضه داد ولی وارتن اولین شخصی است که انتقاد جدید را معرفی کرد.

این تاثیرات بزودی از انگلستان باروپا سرایت کرد زیرا ادبیات انگلیسی در آن ایام، نظر بامروز، در اروپا تقدیر می شد حساسیت و اوسیا نیزم که هر دو در انگلستان پدید آمده اند دو عنصر مهم جنبش ابتدایی رومانیک میباشد جریان اصلی رومانیزم در سال ۱۷۸۰ جانب جرمنی منتقل گردید.

«فوک سانگ» و «بالید» (۱) قدیم را هر دو بر گیر زنده ساختند بعد از ان

(۱) از نظر استعمال ادبی غزل ساده ای را گویند که مبدأ آن معلوم یا مجهول بوده قصه ای را

بیان کند از لحاظ استعمال بیقید تر هر نوع غزل حتی تصانیف موسیقی بالید گفته شود بالید از زمان عکس العمل رومانیک و علاقه مفرط آفر سوم و عادات قرون وسطی جلب توجه میکنند که بصورت شفاهی سرود توده بوده. و قتیکه انسان به ترکیب زیبا طرز ادا و رموز دلکش مبدأ این نوع قطعات در اشعار عوام یا در اشعار خواص، متوجه گردیده و به تحقیقات پرداخته آنرا در انتالوجی شعر جهان جاداده است. در اکثر ممالک مخصوصاً انگلستان، سکاتلند، دنمارک و امریکا یک اندازه زیاد مواد آن فراهم آورده شد. نوع دسته جمعی بالید های نقلی بعد از اختراع فونوگراف و رادیو از رواج افتاد. (بقیه پاورقی در صفحه ۳۷)

می بینیم که بر قواعد ثابتی عکس العمل نشان داده میشود که گویته در «*BerLichingen*»
 «*Qotz von*» و شیلر در سال ۱۷۸۱ در «*Die Rauber*» از ان الهام گرفته بود .
 بعد ها می بینیم که گویته بعد از سفر ایتالیه در برابر ورقریزم عکس العمل نشان
 میدهد و میخواهد در نظریات محسوس کلاسیک و رومانتیک تعدیلاتی وارد
 آرد و بعد از آن آثار «*Empfindsmakeit*» و «تأثر و تر» او در سال ۱۷۷۴ بمیدان
 می آید کناره گیری گویته از دکتورین های رومانتیزم شیلر را متأثر ساخته و از آن
 بعد در جرمنی کمتر اشخاص در رومانتیزم سهم میگیرند مانند شلیگل «*schlegles*»
 تیک «*Tieck*» نووالس «*Novalis*» کوتزیبو «*Kotzibue*» هافمان «*Hafmann*»
 کرر ، و اوهایند «*uhlamd*» .

(بقیه پاورقی صفحه ۳۶)

سرود ها و آهنگهای ملی است که ممالک را از هم تفریق میکند دنمارک و جزایر برطانیه از
 بالیدغنی بوده بالید های دنمارک بعد از قرن ۱۶ و از انگلستان بعد از قرن ۱۵ میباشد در فرانسه
 و ایتالیه نسبتاً کمتر میباشد زیرا اغز لهای محض سرود های نقلی را تحت الشعاع گرفته بود سرود های
 ملی در جرمنی عوض قصصی شکل غزل داشت بالید های اسپانیه بیشتر قصصی و دراماتیکی بود یک
 مقدار زیاد بالید دو روسیه ، ممالک بالقان ، یونان و ممالک دیگر جمع گردیده . در انگلیسی بالید با
 «آثار اشعار قدیمی» آغاز می یابد ، بالید های زیبا در جرمنی سرایت کرد چنانچه هر د در «ندای خلق»
 خود از آنها متأثر است همچنین اکثر رومانتیک های انگلیس از بالید سازان جرمنی متأثر اند
 سر و اثر سکاات جمع کنند و مقلد بالید های قدیم دوره نثر نویسی خود را با ترجمه بالید بورگیر
 شروع میکنند پرسی و هر د در جمع کردن از و جلو تر رفتند جمع کنندگان بزرگ چون جامی سن ،
 مدرو ل ، هاک ، بوکانو دیگران از و پیروی کردند چایلد متون قیمتداری از بالید های انگلیس بیادگار
 گذاشت از جمع کنندگان برجسته سکانه نیویا گرتوف و الریک میباشد که با چایلد مناسبات بین المللی
 بالید را مورد مطالعه قرار دادند بالید اقسام زیاد دارد که مهمترین آن بالید ادبی و تقلیدی است که
 شعرای بزرگ آثاری زیادی در آن بوجود آورده اند که این نوع گاهی بنام بالید های آرت
 رزمانی بنام بالید های کلنوری یاد می شوند .

«مترجم»

در اینجا لازم می بینم دو عامل مهمی را که در رومانیک جرمنی ابتکار را بوجود آورد ایضاح کنم اول ورتیزم پریشانی و مایوسی را بوجود آورد و بعد (mal de Sicele) را بحیث تصویر آخرین دررنه (Rene) و چایلد هورالد مشاهده می کنیم دوم ترانسندنتلیزم (۱) بود که توسط آن خود خواهی احساساتی روسو بدست کانت در قالب فردیت خواهی ریخته شد بوسیله آن پرستش طبیعت مبهم در نظریه حقیقت و خیال نیچه باوج خود رسید بواسطه آن آرت بحیث مظهر خیال حیثیتی را اختیار کرد که طبیعت در سیستم قدیم کلاسیک دارا بود میلان اول شخصیت هایی چون کیتس، تنی سن و انکشافات فرانسه و اواخر قرن نهم انگلستان را بوجود آورد میلان دوم رومانسیزم را بمعنی امروزه اش بما معرفی کرد.

ترانسندنتلیزم بحیث عامل اساسی رومانسیزم امروزه مرحله دوم را تشکیل میدهد ورتیزم موجبات انتقال افکار را بین روسو و شاتوریان فراهم ساخته بود ولی شاتور بریان بدینی روسو را مخفف و خود خواهی او را زنده نگهداشت. ناتمام

(۱) هارت از انواع فلسفه است که فهم را فعالیت ابتکاری میداند برای دانستن مورد استعمال ترانسنده نقل اعصار سابق؛ لازم است که بمصر کانت مراجعه کنیم چه او ترانسنده نقل و ترانسدنت را از هم تفریق کرد او اصطلاح ترانسدنت را برای افکاری بکار می برد طوریکه گمان میکرد ماورای حدود تجارب ممکنه واقع است از طرف دیگر وی آن عناصری را ترانسنده نقل میدانست که اجزای اصلی و ضروری تجربه می باشند مگر توسط حواس درک شده نمی توانند.

نظریات کانت و پیروانش توسط نگارشهای کولریج و کارلایل در انگلستان و امریکا عمومیت و انتشار یافت آنها در نیوانگلند جنبشی را بنیان گذاشتند که بنام ترانسندنتلیزم نیوانگلند مسمی گردید چاینگ و امرمن دو شخصیت ممتاز افتتاح این جنبش میباشد حیات بشریت دوستی و الهای بردگی مرهون افکار ترانسدنتلیست نیوانگلند است. (مترجم)

زبانهای بشر

دوست گرامی بناغلی هاله!

از اینکه از بنده خواسته اند مقالتی در باب زبانهای دنیا بنگارم از یکسوی خرسند و از سوی دیگر شرمند هستم. خرسند از آن جهت که تشویق و فرمایش شما را ابکار و کوشش و امیدار د؛ و شرمند از آن بابت که با اثر کوتاهی فرصت و تقاضای مزید شما آنچه را از من خواستارید ناقص و موافق با امر شما نخواهد بود. با وصف آنهم با اظهار عجز و التماس، اینک مقصود شما را از چند کتابیکه در دسترس داشتم فراهم آوردم و متمنی هستم که چون این بحث دقیق و عمیق و طویل را بصورت اجمال و بطرز ساده تقدیم میکنم غرده نگیرند. (۵)

زبان چه وقت، چگونه و در کجا پدید آمده است؟

درین باب سخنان گوناگون و عقیده های مختلف ابراز شده است. طایفه یی از دانشمندان گویند که شاید بشر نخستین در کدام ناحیتی از کره زمین - که تا کنون آن ناحیه بدرستی معلوم نگردیده است - خلق شده و در آنجا بیکانوع زبان عمومی و مشترک گپ میزد. سپس طوایفی از آن ناحیه برخاسته و بدیگر جایها مهاجرت کرده و ریشه همان زبان مشترک ابتدایی را با خویشتن برده اند. بر این طوایف مؤثرات و عوامل گوناگون محیطی، اقلیمی و اجتماعی اثر کرده و سر انجام زبانهای شان را بنحوی تغییر داده و زبانهای گوناگونیکه قسمتی از آنها بدو ن باقی گذاشتن آثار تحریری از بین رفته و فراموش شده است و دسته های دیگر آن پس از طی

(۵) مأخذ این مقاله :

- 1- *The Encyclopaedia Americana* Volume 16
- 2- *Language* by Bloomfield
- 3- *An Introduction to Descriptive Linguistics* by H. A. Yule
- 4- *Language* by Edward Sapir
- 5- *Language Alone* by Hall
- 6- *The Outline of History* by H. G. Wells.

مر احل مختلف تار و زگار مار سیده اند، بوجود آمده است. گروهی دیگر چنان پندارد که شاید بشر در نواحی و نقاط مختلف جهان بر جرد آمده و انسانان هر ناحیه از خودزبانی داشته اند که ریشه های اصلی و اولی زبانهای امروزی دنیا محسوب میشوند.

اما از نگاه تاریخ موجودیت چنان یک چیز که نام زبان مشترك و ابتدایی بشر را بران اطلاق توان کرد بنظر درست نمینماید. زیرا انا کثرن از زبانیکه انسان دوره حجر تاثر اشیده بآن گفتگو کرده باشد اثری بدست نیامده؛ و حتی موه رخین نمیتوانند گفت که آیدران روزگار افراد آدمی میتوانستند بآزادی باهم صحبت و گفتگو کنند یانه. یگانه مأخذی که از آن دوره بازمانده است و قسماً بر چگونگی طرز احساس و شیوه بیان افکار بشر آنوقت روشنی میاندازد یک تعداد نقشها و رسمهایست که از برخی مغارهاییکه جایگاه انسانان آن دوره میبوده اند بدست آمده است. دانشمندان میگویند که نقاشی اساساً از اشاره ها و حرکات بوجود آمده است. چنانچه اگر یک پارچه چوب را بدست بگیرد و یک انجام آنرا بدست گرفته بزمین بچسپانید و دست خود را برسم اشاره یا ایما بجنبانید، مطابق با اشاره ها و حرکتهای دستتان خطوطی بر روی زمین ترسیم میشود که کنترل شکل آن خطها کاملاً در اختیار شماست. نقاشی نیز بهمینگونه یعنی با اشاره تیسکه از خود اثری بر جای گذارند آغاز شده است. اگر این حقیقت را در نظر گرفته و بانقوش دور سنگ تاثر اشیده منطبق سازیم، میتوانیم بگوییم که چون در آن دوره انسانان نقاشی را قاندازه یی یاد داشتند، بنابراین افکار خود را بیشتر توسط اشارات و علامات حرکتی و جنبشی بیکدیگر مینفهمانیدند.

کلمه هائیکه انسانان اولی بکار میبردند؛ شاید فریادهای اخطار بدیگران و آوازه های ناشی از هیجانات بوده اند. شاید بر برخی از اشیای متشکل و مادی نامهایی گذاشته و بکار می بردند و در اکثر موارد آوازه هایر امور د تقلید قرار میدادند که از اشیاییکه بر آنها نامگذاری کرده بودند صادر می شده است.

پس شاید نخستین زبان انسانی مجموعه کوچکی از اصوات و اسماء بوده باشد نامهای لغطی که در آن دوره بکار میرفته آنقدر زیاد نبوده، بلکه کلمه‌های واحد با آهنگهای متفاوت برای بیان معانی و مفاهیم مختلف اظهار می شده. یعنی نخستین زبان بشر «یک هجایی» بوده است. چون ذخیره لفظی بشر در آنروزگار خیلی کم بوده یا رای گفتگو و صحبت و توان تفصیل حوادث و وقایع یا افکار خود را نداشته است، در موارد توصیف اشیا و وقایع حرکات و اشارات گوناگون میکرد، چنانکه میتوان گفت «بجای اینکه تکلم بکند میرقصید». طریقه شمارش و حساب کردن هم هنوز بوجود نیامده بود و صرف «دو» را با قرار دادن یک چیز در پهلوئی یکی دیگر از همان چیز ارائه میدادند. نمودار انکشاف زبان انسانی، بدینصورت، با آهستگی و تدریج صورت گرفته است. شش کلمه‌های گرامری و بیان معنای مجرد بسیار پسان - شاید چهار صد یا پنج صد نسل قبل - در تاریخ بشر عرض وجود کرده باشد.

دسته بندی زبانها :- زبانشناسان تا کنون بدریافت تمام مشابهتها و وجوه مشترك تمام السنهء عالم موفق نشده اند. در نواحی مختلف جهان بساحه های پهناور لسانی بر میخوریم که دسته های زبانهای آن از لحاظ ریشه کلمه ها و روشهای طرز بیان و ساختمان دستوری باهم مشابهت دارند و در برخی از دیگر نواحی بساحه های بر میخوریم که زبانهای آنها از نظر ریشه کلمات و ترتیبات گرامری بکلی از هم متفاوتند. محققان زبان السنه یی را که باهم شباهت داشته و از ریشه های واحد و مشترك جدا شده باشند بنام «یک دسته زبان (Alanguage Family)» یاد میکنند

دانشمندان زبانهای جهان را رویهم رفته بدسته های متفاوت ذیل تقسیم کرده اند :

۱- دسته زبانهای آریایی یا هندواروپایی.

۲- دسته زبانهای سامی

۳- دسته زبانهای حامی

۴- دسته زبانهای تورانی یا اورال - القایی

۵- دسته زبانهای چینی یا زبانهای یک هجایی

این دسته ها، هر کدام دارای شعبات و شاخه های فرعی و لهجه های گوناگون بوده و از جانب محققان مختلف نامهای مختلف بخود گرفته اند که ذیلاً اندکی مفصلتر بیان میشود :

زبانهای هند و اروپایی :- این نام بدسته یی از زبانهای هم ریشه اطلاق میشود که از نظر ارزش اجتماعی و کثرت شعبات و غذای ادبی هر یک از شعبات مورد دلچسپی و مطالعه زبان شناسان قرار گرفته و اهمیت هر چه بیشتری را برای آن قابل شده اند. دامنه این زبانها از آسترالیا و فلات پامیر و هند وستان و بخشی از نواحی افریقا و سراسر بر اعظم اروپا و از انجاتا امریکا گسترده شده است و گاهی بنام دسته زبانهای آریایی نیز یاد میشود.

قرنها پیش - در دوره سنگ تراشیده - یعنی در حدود ۸۰۰۰ سال پیش از امروز، شاید یک شکل ابتدایی زبانی وجود داشته که تمام زبانهای آریایی از آن بوجود آمده است. موءرخان معتقدند که در کدام منطقه بین اروپای مرکزی و آسیای غربی طوایفی وجود داشته اند که بزبان واحدی گپ میزدند و قدرت پیشبرد و منکشف ساختن زبان خود را به هم رسانیده اند که بنام مردمان آریایی نامیده شده اند این مردمان را که از نژاد سفید منسوب از نژاد «ناردیک» بوده اند بنام «آریایهای روسی» نیز مثنی کرده اند. زبان آریایی توسط همین مردم و در سرزمین پهناوری که در آن رود های داینبوب، نیپر، دان و ولگا روان بوده است یعنی منطقه تیکه شرقاً از جبال اورال تا شمال کسپین میرسیده تشکیل یافته است. آریاییها ازین نواحی گذشته به اتلا تیک یا جنوب کسپین نیز رسیده بودند. در آن هنگام اروپا و آسیا را با سفور از هم جدا نمیکرد و رود دانیوب به بحر بزرگی که سرتاسر حوزه ولگارا از جنوب شرق روسیه گرفته تا ترکستان در بر میگرفت و بحیره های سیاه، کسپین و ارال با آن یکجا بوده شرقاً و غرباً

میر یخت. شاید این بحر به بحر منجمد شمالی نیز راهی داشته بوده و در بین آریایی زبانان و مردمان شمال شرقی آسیا مانع موثری را ایجاد کرده بوده است. در جنوب این بحر ساحل مسلسل از بالقانها تا افغانستان امتداد داشت و در شمالش منطقه خند قزاری موجود بود که تا بالتیک میرسید.

بعد از اینکه زبان آریایی درین منطقه وسیع نشو و نما یافت، شعبات و شاخه‌های گوناگون جدا گردید و در نواحی مختلف آسیا و اروپا انتشار یافت و بدین مناسبت بنام دسته زبانهای هند و اروپایی نیز یاد می‌شود.

دسته زبانهای آریایی را بدو شعبه بزرگ غربی و شرقی تقسیم میکنند. شعبه غربی را بنوبه خود ش بیه گروپ عمده بنامهای زبانهای ژرمانیک، سلاویک و رمانس که هر گروپ شاخه‌های فرعی زیادی از خود دارد تقسیم کرده اند. دسته شرقی بدو گروپ عمده بنام گروپ هندی و گروپ ایرانی (که این اصطلاح صرف اصطلاح علمی بوده و محدود سیاسی تعلقی ندارد) منقسم گردیده و جمعاً بنام گروپ اندو ایرانی یاد میشود. این گروپ نیز شاخه‌ها و لهجه‌های بیشمار دیگر دارد.

زبانهای ژرمانیک: متشکل از سه گروپ عمده بنامهای؛ انگلش، فریژین، دچ-جرمن و سکاندیناویایی میباشد. در گروپ نخستین صرف زبان انگلیسی که تعداد سخنگویانش نسبت به تمام دیگر زبانها زیاده‌تر است، و زبان فریژی که تعداد نسبتاً خیلی از مردم در امتداد سواحل ندرلیند و جرمنی بآن گپ میزنند، شامل است. شاخه دچ-جرمن (هالیندی-جرمنی) متشکل از سه زبان معروفست، بنامهای جرمنی، هالیندی و فلیمش که در اروپا بآن گپ میزنند و ادبیات وسیعی دارند. زبانهای هالیندی و جرمنی بنقاط دیگر جهان نیز انتشار یافته و در نواحی مختلف تکلم میشوند. زبان افریسیکان که یکی از دو زبان رسمی اتحادیه افریقایی جنوبی است از زبان هالیندی منشعب گردیده است و زبان ییدی (yiddish) که بالقبای عبرانی نوشته میشود اصلاً بیکلهجه تکامل یافته جرمنی میباشد. (نا تمام)

داستان اجتماعی

دختر خیناگر

اثر چخوف بزرگترین نویسنده روسی

این سرگذشتی است که در روزگار پیشین رخ داده است. او در آن روزها جوانتر و زیباتر بود.

نیکولای پتروویچ کولپکاو، دلدادۀ اش، در مسکن دهاتی او از اش دیدن میکرد. هوا بسیار گرم و مرطوب بود. چون — کولپکا و بعد از صرف نان چاشت بوتلی از بادۀ بدطعم سرکشیده بود احساس ناراحتی و بیحالی مینمود. دلدار و دلدادۀ هر دو افسرده و گرفته بنظر میرسیدند و هر دو انتظار مقدم شب را می کشیدند تا در هوای آزاد و سر دآن زنگ افسردگی از دل بزدايند، ناگهان زنگ در بصدای درآمد، کولپکا و که دستی در آستین داشت از جاجسته بانسگاهی استفهام آمیز سوی پاشا دید. رقاصه دختر گفت: «شاید نامه رسان و یا کدام رفیقۀ ام باشد».

کولپکا و باین که رفیقۀ پاشا و یا نامه رسان او را به بیند اهمیتی نمیداد چون نمیدانست کیست؟ کرتی اش را بر دوش انداخته باطاق دیگرفت و پاشا طرف در، همینکه پاشا در را باز کرد؛ «بکه خورد»، زیرا چشمش بجای رفیقۀ یا نامه رسانی بخانم جوان و قشنگی افتاد که لباس زیبا و نفیس در بر داشت و از قیافه اش نمودار بود که زن نجیبی است. خانم ناشناس بار ننگ زعفرانی چنان بشدت نفسک میزد که گفتی به عجله از چندین پلکان بالا شده.

پاشا از خانم ناشناسی پرسید چه میخواستید؟ خانم بجای اظهار جواب باطاق درآمد و بانسگاه عجیبی کنج و کنار اطاق را تفتیش کرد. از حرکاتش پدیدار بود که گرفتار تکلیفی است. پیش از آنکه بتواند حواسش را جمع کند و حرف بزند بچوکی ای قرار گرفت. بالاخره چشمانش را که از شدت گریه یک کاسه خون گردیده بود بلند کرد و پرسید.

« آیا شوهرم همین جاست »

دست و پای پاشا از دهشت کرخت و منجمد شد و گفت: « شوهر که؟ » در حالیکه خانم ناشناس از هیبه جان میلرزید باز گفت: « شوهر که؟ شوهر من نیست - ولای پفر وویچ کولپکاو »

« نی خانم من هرگز شوهری را نمی شناسم »
بعد از چند دقیقه سکوت و خاموشی خانم بار دیگر چشمانش را با دستمال پاک کرد . پاشا یارای نشستن نداشت و طرف مهمان ناشناس میدید که - خیلای دهشت زده و پریشان است . خانم ناشناس با صدای متین و تبسم عجیب گفت: « پس میگویید که او اینجانیست ؟ »

« من من نمیدانم که مقصودت چیست ؟ »

خانم ناشناس در حالیکه بانگگاه حقارت آمیز سوی پاشا میدید آهسته گفت: « توزن هرزه و لا ابالی بلی توزن هرزه هستی ، خوب شد ، خیلی خوب شد که فرصت پیدا شد تا تمام این حرف ها را راساً برت بگویم پاشا از اینکه گونه های گلگونش را مشاطه کاری کرده بود و طره هایش به سلیقه مخصوص پیشانی اش را زینت بخشیده بود شرم میداشت زیرا همین ها بود که هرزه و لا ابالی اش مینمود . پاشا با خود داند یشیدا گر بالای سر و مانندی میداشت و خود را مشاطه کاری نمیکرد ، ممکن بود معایب اخلاقی خود را پنهان داشته باوی رویه بالمثل میکرد و حتی با کمال جرات بر چوکی آنسوی میز قرار میگرفت . خانم ناشناس بار دیگر پرسید : کجاست شوهرم ؟ از اینکه اینجا باشد و یا نباشد فرقی نمیکند فقط میخواهم بتو خاطر نشان سازم که جرم او کشف گردیده و الان در پی او افتاده اند تا دستگیر و زندانی اش سازند و تو مایه این فساد می باشی . »

خانم ناشناس بایک عالم هیجان از جابر خاسته اینسرو آنسوی اطاق قدم میزد . پاشا بدون اینکه از مقصد بویسی برده باشد با تحیر بسویش مینگریست .

خانم ناشناس در حالیکه گریه میکرد دو هک هک میزد گفت: « او امروز دستگیر و زندانی خواهد شد ، خوب میدانم باین بلا که گرفتارش ساخت ، توزن هرزه

ولا ابالی، تو مخلوق پست» از چهره خانم ناشناس آثار نفرت از پاشا خوانده می شد و این نفرت چنان شدید می نمود که هر لحظه توقع میرفت که برویش آب دهن اندازد. «من ضعیف هستم گوش کن چه میگویم، تو زن درنده، من بیچاره ام تو از من قویتر هستی اما ذاتی وجود دارد که از من و اطفالم حفاظت خواهد کرد. خداوند همه چیز را می بیند. او داد گراست. او از تو انتقام چشمان اشکبار ورنج بیدار خوابیهای مرا میکشد. روزی خواهد رسید که تو هم از این دردها بپچی» بار دیگر فضای اطاق را سکوت طولانی فرا گرفت.

خانم پایین و بالا قدم میزد. پاشا طرف او خیره خیره میدید و توقع نمیکرد که در همان لحظه حادثه هولناکی رخ دهد. پاشا گفت: «خانم من از این چیزها بکلی خبر ندارم» سپس زار زار بگریست. خانم ناشناس فریاد زد: «دروغ میگوئی من همه چیز را میدانم، من از وقت ترا میشناسم، در مدت این چهار ماه گذشته کدام روزی نبوده که از تو دیدن نکرده».

«بلی! چیزی فرق میکند؟ مگر آمدن او عیبی دارد؟ بسیار مردم اینجا آمده از من دیدن میکنند، من آنها به آمدن تشویق نمیکنم، آنها را میل و اراده آزادشان اینجا میکشانند.»

خانم ناشناس گفت: «بتو میگویم که جرم او را کشف کرده اند او از اداره خود پول دزدیده، از خاطر تو از خاطر زنی چون تو، جنایتی را مرتکب شده گوش کن» درین وقت پاشا عیناً پیشروی خانم قرار گرفت و خانم سخنانش را دنبال کرده گفت: «تو قواعد اخلاقی را نمیدانی، تو کسی هستی که فقط برای گمراه ساختن دیگران زندگی میکنی بلی تمام آرزوی تو همین است. با اینهم گمان نمیکنم تو چنان پست باشی که کمتر بن حس بشر دوستی در تو وجود نداشته باشد. اوزنی دارد او اطفالی دارد اگر او را محکوم ساخته بسا بیبر یا تبعید نمایند من و اطفالم ضرور از گرسنگی خواهیم مرد آخر کمی فکر کن؛ این درد را بدان. هنوز هم راهی که مارا ازین بدبختی و

اهانت نجات دهد موجود است اگر من بتوانم امروز نه صد روبل پیدا کنم امکان دارد او را در محاکمه یاری نمایم. فقط نه صد روبل! « پاشا آهسته گفت: «نه صد روبل؟ من از نه صد روبل هیچ خبری ندارم، من از کسی نه صد روبل نگرفته‌ام». «من نه صد روبل را از تو خیرات نمیخواهم. تو خودت پولی نداری و من هم با پول تو کاری ندارم. من کاملاً مقصد دیگری دارم... مردها عادت دارند که بدخترهای چون تو بیراق جواهر میدهند. جواهری را که شوهرم بتو داده آنرا بمن باز ده.»

پاشا که مقصد را فهمید گریه کنان گفت «خانم! او هیچوقت جواهری بمن نداده». «پول‌ها چه شد؟ او پول خود پول من و پول دیگران را خرچ کرده است. گوش کن! از بس روزگار بر من سخت گزرفته اراده و شعورم را باخت‌ه‌ام از همین سبب بتو زشت و ناسزا گفتم. خواهش میکنم مرا ببخشی. میدانم از من نفرت داری اگر دل رحم داری؛ خود را بجای من فرض کن تا بدانی که چه حال دارم. من از تو التماس میکنم چیزهای بی را که بتو داده بمن بازش ده.»

پاشا شانه هایش را بالا زده گفت «من با کمال خوشی باز میدادم. اگر او گاهی بمن چیزی داده باشد خداوند عفو بتم نمایند. لطفاً بگفته‌ام اعتماد کنید. تو هم حق بجانب هستی» پاشا بادست و پا چگی حواس خود را جمع کرده گفت: او وقتی این دو چیز را بمن آورد. اگر میل داشته باشی به خوشی برایت خواهم داد.»

پاشا روك الماری لباس خود را باز کرده یک دستبند نفیس طلا بستی و یک انگشتر کوچکی را که سنگ سرخی در آن نشانده شده بود بیرون آورده به مهمان خود داد.

خانم از خجالت قرمز شد و عضلات رویش میلرزید زیرا آزرده شده بود

و گفت: تو بمن چه میدهی؟ من ذکوه نمیخواهم؛ من چیزی را نمیخواهم که از آن تو نیست. چیزی را نمیخواهم که تو آن مخلوق محنت زده را اغوانموده و از تو گرفته‌ای، تو کسی هستی که میدانی چطور از چنین مواقع استفاده کنی. «
«روز پنجشنبه که ترا با شوهرم در جاده دیدم. گلهای یخن و انگشترهای قیمتی داشتی اگر تو خود را طفل معصوم بمن جاوه دهی فایده ای ندارد. برای آخرین بار از تو می‌پرسم آیا تمام آن چیزها را میدهی یا نه؟»

پاشا در حالیکه خاطرش رنجیده بود گفت: چقدر رسوا هستی. بتو اطمینان میدهم که نیکولای پتروویچ تو بدون این دستبند و انگشتر چیز دیگری بمن نداده. او فقط کیک می‌آورد.» «کیک!.....» خانم با صدای زنند مخصوصی خندید «در خانه چیزی نیست که اطفال بدهن بزنند، تو اینجا کیک نوش جان میکنی. معلوم است که تو آن چیزها را هم بمن نمیدهی.» خانم جوابی نشنید. خود را در آرام چوکی ای قرار داده چشمانش را بیک نقطه دوخته بود و نشان میداد که غرق فکری است.

خانم گفت: «چه خواهم کرد؟ اگر نه صد روبل پیدا نشود او از دست میرود. روزگار من و اطفالم تباہ میشود. آیا این پول را بخرم و یا خود را در پایش اندازم؟» خانم رویش را در دستمال گرفته شروع بگریه کرد.
«من از تو یاری نمیخواهم. تو زندگی شوهرم را برباد دادی... میدانم که دلت بر او نمیسوزد. ولی اطفال! دلت با اطفال بسوزد..... چرا معصومکها شکنجه و عذاب شوند.»

پاشا چون اطفال را دید که در یک گوشه جاده ایستاده و از گرسنگی فریاد میزنند، او را گردیه دست داد.

پاشا بایک حرکت مایوسانه پرسید: «خانم عزیز! خود من چطور کنم. تو مرا حیوان درنده میخوانی و میگویسی شوهرت را بد بخت ساخته ام. من

سو گند میخورم که هرگز ازو استفاده مالی نکرده ام ، « در کورس ما تنها (موتجه) دل داده پولداری دارد ؛ من و دیگران اکثر گرسنه میباشیم . نیکولای پتروویچ جوانی است زیبا و خوش لباس . از همین سبب او را با اینجا راه دادم . زیرا مادر انتخاب خود سخت گیر نیستیم . »

« من از تو آن چیزها را میخواهم ، زود شو بده ! اشک میریزم تنزل میکنم اگر میخواهی پاهایت را میبوسم ؛ لطفاً لطفاً »

پاشا از دهشت فریاد زد زیرا فهمید که این خانم قشنگ که چون ممثل خوش زبان حرف میزند با وجود غرور و نجابتش حاضر است پیش او بزانو شود . تا خود و او را تحقیر کند .

پاشا در حالیکه اشکهای خود را پاک میکرد باخشونت گفت : « بسیار خوب ! من همان چیزها را میدهم . اینک بگیر ، با آنکه اینها را پتروویچ نداده بلکه اینها را از شخص دیگری گرفته ام مگر تو خوش باش »

پاشا بار دیگر روك الماری را باز کرد يك گل یخن چندانه انگشتر و چند تا كره بخانم داد . « این را بگیر ، اینها را و اینهارا ؛ اگر چه از شوهرت چیزی نگرفته ام اینک تمام آنرا بگیر تا پول دار شوی . » پاشا در حالیکه از زانو زدن خانم می ترسید ادامه داد . « اگر تو خانم نجیب می بودی زن خودش ، باید از اعمالش مراقبت میکردی و نمیگذاشتی که دنبال چنین کارها میگردید . باور کن که من قطعاً او را دعوت نکرده ام او خودش آمد . »

خانم از میان اشکهایش به جواهریکه روی میز افتاده بود نظر کرده گفت : « تمامش نیست ، و تمام این حتی پنجصد روبل ارزش ندارد . » پاشا بار دیگر سوی الماری رفته يك قاب ساعت طلائی ، يك سگرتدانی و يك جوره نكمه آستین و چیزهای دیگری را سوی خانم پرتاب کرد . و به ثبات گفت : « دیگر چیزی ندارم ... میتوانی خودت هم به بینی . »

خانم آهی کشید، سپس تمام آنها را جمع کرده و در دستمالش پیچید و بدون اینکه حرفی بزبان آورد از خانه بدر شد. درینوقت دروازه اطاق دیگر باز شد و کولپکاو داخل شد. بارنگ زرد و پریده سرش را با عصبانیت تکان میداد مثل اینکه باده تلخی نوشیده باشد. اشک در چشمانش تلالو داشت.

پاشا رو سویش برگردانیده گفت: « بگو! آن چه چیزها است که من از تو ستانیده ام؟ اگر اجازه میدهید بهرسم چه وقت آنها را بمن آورده اید؟ » کولپکاو در حالیکه سرش را می جنبانید گفت: « چیزها؟؟ بیهوده مگو، آه خدایا او پیش تو گریه کرده است. او خود را تحقیر کرده است. »

پاشا فریاد زد: « بتو میگویم! آن چیزهاییکه بمن داده یی چیست؟ » « آه خداوندا! همسر پاکدامن، نجیب و مغرورم میخواست خود را زیر پای چنین مخلوقی بیندازد. بلی کردار من باین امر وادارش ساخته بود. » سرش را میان هر دو دست گرفته بناله و گریه پرداخت: « هرگز! هرگز خورد را نمی بخشم. هرگز! دور شود رنده!! »

بانظر سبکی طرف پاشا میدید، در حالیکه دستهای لرزانش بزور او را از خود دور میکرد گفت:

« او میخواست که خود را زیر پای تو بیندازد! زیر پای که؟ زیر تو - آه خداوندا. »

باعجله تمام لباسش را پوشید. بدون کمترین اظهار ملاطفت حویلی را ترک گفت: پاشا خود را برچوکی انداخته به آواز باندها و شیون شروع کرد. از اینکه تمام زیورآتش را از دست داده بود خیلی پریشان مینمود. این منظره یی بود سراپا اهانت آمیز.

درینوقت پاشا واقعه دیگری را تداعی کرد که سه سال قبل تاجری او را اغوا نموده بود، آواز گریه اش بلند و بلندتر گردید. مترجم: ع. م.

نور جهان و جهانگیر

نویسنده لین پول مترجم دکتر علوی

-۶-

در همه چون محل بیرون شیر افکن قرار داشت فرش وی از بهترین قالین های زربفت ایرانی تهیه گردیده در میان عطریاتی که از عربستان آمده بود بصری برد گرچه تمام وسایل تنعم و راحت جسمی آماده است ولی او متأثر و بدبخت مینماید. و در انتهای بیخوابی و عذاب بسی پایان زندگی میکند. جهان محرومیت و ناامیدی او را احاطه کرده احساساتش پژمرده دلش تفتیده و دماغش آشفته است و گفتمنا را حفظ که زود باشد باد مشرق فضا را مشک آلود سازد و دنیای کهن از سر جوان شود با حال و ازگون وی نمی سازد. بلکه بابر گشت موسم نیروی وی به تحلیل میرود. و در انتهای بندگی بسر میبرد و چنان تصور میکرد که بسا د مغرب نه مرده آزادی با او می آورد و نه راحت و شادمانی.

دختر غیاث بیک زن عالی منشی بود و بی علاقه گی را که از طرف ممدوح سابق خود مشا هده میکرد فراموش نمی توانست. این طرز پیش آمد بر مغز او تاثیر فراوان وارد مینمود. از دشمنی ابراطور در برابر شوهر مرحوم خود خوب باخبر بود اگر چه بصورت غیر شعوری او را مرتکب قتل او نمیدانست از اسارت خود خیلی رنج میبرد. از دگر گونی او ضاع یعنی از آزادی مطلق به اسارت، و از عشق و علاقه بیک شوهر مهربان به یک آقای حریص و خون سرد سخت مقاذی بود. باوصف آنهم آرام نداشت و قوه دماغی او خوب فعالیت میکرد.

چون در خامک دوزی و نقاشی روی پرده مهارت داشت بنابراین در روی پارچه های ابرشیمی اشکال و صور زیبایی نقش مینمود و باین امر با کمال معروف بود.

در اثر تقاضای مکرر مهارت مخصوص پیدا کرده و در ایجاد بهترین هنر امپراطوری مغل موفق گردید در اندک مدت مصنوعات نفیس دستی او که از سلیقه و مهارت او حکایت میکرد در حلقه های پایتخت هر کس از آن صحبت می نمود . علاوه بر آنکه بیوه شیرافکن بود این صنعت به شهرت و شخصیت او بیافزود . شهزاده خانم های دهلی و آگره در مراسم مجلل سوای لباس های که با دستهای زیبای او تهیه میگردد ، جامه دیگری بتن نمیکردند و دیری نگذشت که رب النوع مدو سلیقه اش نامیدند . در حالیکه خودش بسیار ساده می پوشید اما برای دیگران لباسهای نفیس و قماش زر بفت تهیه می دید اشخاص برگزیده را مرحون صنعت و ذوق خود میگرددانید . سرمایه هنگفت فراهم نمود . درین گمنامی چنان کسب شهرت کرد که حتی موقعیکه همسر یکی از قهرمانان تاریخ بود با آنها چنان وجاهت و شهرت کهائی نکرده بود . در آن هنگام موقعیت محقرش تحت نفوذ شیرافکن قرار گرفته بود .

با آنهمه موقعیت و شهرتیکه نصیب نور جهان گردیده بود باز هم زن قیره روزی بیش نبود . اسارتش را بدمی دید و از موقعیت پستی که بان گرفتار گردیده بود رنج می برد و نفوذ و موقعیت او در اثر سرنوشت شومش پایمال شده بود و پیوسته بخود تلقین می نمود که امرار بدنیامدن او اینست تا خود را ممتاز بگردداند و بحیث مبتکر در هنر گل دوزی و خامک با مجد و جلال بزیزد . دوام این حال غم و اندوه او را میافزود - آهسته آهسته زار و زبون گردید . از هنرش خسته شد میکوشید آنرا ترك بدهد .

روزی شنید که در کوشک امیر پیرز نیست که فال می بیند و از سرنوشت ایفاده خبر میدهد ، بنابراین نور جهان بغوریت او را نزد خود بطلبید . عجز و حاضرمش بارزندگی کمرش را خمیده بود . چون بیوه شیرافکن را بدید دستهای اسفناورانی اش را بلند کرد و انگشتان لاغرش را بهم فشرد و کلماتی را که بیشتر بعجز و نودالالت میکرد تا به غیگوئی وی بر زبان راند . ولی به هر حال گفتارش بیشتر به سلامتی حواس او دلالت می نمود تا به جنون .

مهر النساء با ملا یمت پرسید . خوب مادر ! ایز کلمات عجیب چه معنی دارد .
می خواهم از آینده خود چیزی بدانم . اگر آینده ام را میتوانی بخوان و اگر
از خواندن آن بیچاره ای همین انعام را بپند برو ازین الم کده بادل خورسند
بیرون شوزیر آه پیر زنان بلا ی عظیم بر مردم فرودمی آورد در پایان این
گفتار خاتم مطلا را بر کف دست راست او نهاد آثار خوشنودی از وی نمایان
گردید و به کلیعات خرد ادامه داد در بیابان بدنیا آمدی بر فراز اورنک پادشاهی
چشم از دنیا خواهی پوشید ، دوشیزه ی که مار بدنش ربود در آغوش سلطان آرام
خواهد کرد ، طفلی که در عوالم گرسنگی و نومیدی چشم بدنیا کشود به پیمان
هنگفت از کف او بد رخ خواهد شد ، ستاره که در هنگام ولادت نوری نداشت
خورشید تابان میشود تر افریب نمی دهم بمن اعتماد کن - از عقیده خود ثبوتی
این جا بسگزار .. مهر النساء دستش کشید و طلای دیگر پاداش یافت و مرخص گردید .
مهر السا پیشگویی غیب گوی را باور نمود . با آنهمه ابها می که در پیشگویی
سراغ میگردد بآینده امیدوار بود . او همت بلند داشت و جهت اظهار موقعیت
خود کمال علاقه داشت . دماغ وی علیه او هام چنان تریه شده بود که بمشکل
می توانست پیشگویی آن شعبده باز را قبول کند . با وصف آنهم وعده بزرگی که
بگوشش خوش می آمد و هر آنچه را که عقلش مصلحت نمی دید ، بدان سهو
تمایل نمیکرد . آرزوهای تجلیل دنیایی را در دماغ می پرورید نه برای آن که
عجوزه جادوگر آینده را برای او روشن نمایش داده بود بلکه آینده درخشان
و مسعود به همت عالی وی مطابقت میکرد و هم در خود احساس قوه می نمود که
ازین ورطه فلاکت نجات یافته و به اوج ارتقا خواهد رسید .

باساس این رای صائب ، با تمام نیرو جهت اظهار شهرت سعی میورزیست
خوب ملتفت بود که ذوق و سلیقه اورا همگان می پسندند ، داستان زیبایی او بیرون
از چار دیواری سرای امیر بسر زبانها افتاده یکی از شهزادگان عالی مرتبت
خواستگار وی شد و همه تصور کردند که نور جهان با وی ازدواج خواهد کرد . نامبرده
بصورت پنهانی انتشار چنین خبر را تشویق نمود تا باشد این آوازه به حلقه دربار برسد
و فرصت باز دید را با امپرا طور بیابد .

وضع دیرتر دوام ننمود و چون شهزاده بقرارداد و برای پاسخ قطعی جهت عروسی
اصرار ورزید نور جهان پیشنهاد او را مسترد کرد. همینکه جواب منفی شنید تصمیم
گرفت بازو را بازو او را گرفتار نماید. از فرصت استفاده جست و حرمت سرای
امیر را درهم زد و در برابر او ظاهر گردید. چون باتفاق نور جهان قدم نهاد او تک و تنها
در آن آشیان قرار داشت. دلدادہ ناکام او را از هر دم خیالی اش تهدید کرد بازویش
گرفت و با اهانت محکومش قرار داد ولی در مقابل نور جهان آن همه وقاحت را با صبر
عالیه تحمل کرد بالاخره شهزاده از خاموشی او به هیجان آمد. به او حمله برد و به چنگالش
کشید. نور جهان با احساسات افر و خسته از آغوش او جهید و سر اسیمه با تاق درونی
بشتافت تاه برداشت و به متجاوز امر تسلیم بداد. دلدادہ مایوس دیوانه وار جلورفت
و تعرض خورد را تکرار کرد. نور جهان دست بلند کرد و خنجر را به جسم او
فرو برد جسد او خون آلوده گردید. از اتاقش بحال بیهوشی او را خارج کردند
و سه ماه تمام متعرض در بستر بماند و هر روز خطر مرگ او را تهدید میکرد و نور جهان
با او چنان سرزنشی داد تا دم واپسین از یادش نرود خراسنگاران دیگر بهم بنا کامی
از دروازه او بیرون رفتند.

فضیلت و کمال این خانم یگانه بهروریت بگوش امپراطور رسانیده شد و امپراطور
بگمان غالب از حکومتی که نور جهان بر قلب او می نمود. فراموشش شده و با بخاطر
اینکه گاهی هم راز کسی بوده، در نظر امپراطور بی مقدارش قرار داده و از شوق
دیدن بازویش داشته بود. بهر حال جهانگیر یکبار دیگر برای دیدن نور جهان اراده
گرفت و تا صحت خبری را که در مورد فضیلت او در همه جا پخش گردیده بود در یابد
شامگاهی باتفاق او شد و در برابر جمال نور جهان تمام عشق پارینه احیا گردید.
مهر النساء بالباس عادی ملول سفید بر فراز تخت قرار داشت و از خلال آن زیبایی
واقعی او نمایان بود این لباس ساده از خامک دوزی بغداد و گل دوزی کشمیر بهتر
می نمود. همینکه امپراطور اندرون اتاق شد آن زن افسونگر با هیجانی که دلربائی
او را دو بالا مینمود بایستاد و بانگاهای محجوب سوی زمین متوجه بود. (نا تمام)

اخبار عرفانی

پوهنځی ادبیات

وزارت جلیله معارف از بد و تاسیس تا امروز در راه نشر و تعمیم علم و دانش از هیچگونه سعی و مجاهدتی دریغ نمرموده و همواره کوشیده با وسایل لازمه سر تا سر کشور را با نور علم منور ساخته گریبان هموطنان را از پنجه جهل و بیسوادی رهایی بخشید. زیرا در دنیای کنونی بد و ن علم و دانش زندگی ناممکن است. و یسگانه کسانی که در پیشبرد و بر آورده ساختن این ماء مول میتوانند نمایند همانا معلمین است. از همینجا بود که جلالتما ب وزیر دانشمند و خدمتگذار معارف به حکومت پیشنهاد فرمودند تاروزی با افتخار معلمین کشور تجلیل گردد حکومت معارف خواه که بجز از پیشرفت و انکشاف ممالکت آرزویی ندارند این پیشنهاد را منظور و روز سوم عترب را بنام «روز معلم» مقرر فرمودند. درین روز که مراسم تجلیل آن در سرتاسر کشور برگزار گردید از زحمات و فعالیت های تمام معلمین قدر دانی بعمل آمد. وزارت جلیله معارف بمعلمینی که از سالیان درازی این وظیفه مقدس را با صد اقت کاملی انجام داده بود نشا نهایی اعطا نمود که از آن جمله باین د و استاد پوهنځی ادبیات که ذیلا معرفی میگردند نیز اعطا گردیده:

۱- جناب ملک الشعر اسدوفی عبدالحق بیتاب، استاد گرامی پوهنځی ادبیات، یکی از شخصیت های بزرگ علمی و عرفانی کشور بوده چهل پنج سال عمر شریف شانرا در خدمت مقدس علم و معارف صرف کرده اند. و در طول این مدت عده زیاد پسران و دختران از ایشان مستفیض گردیده اند همان طوریکه جناب استاد در راه تعلیم و تربیت اولاد کشور از هیچگونه سعی و مجاهدت دریغ نکرده اند در راه تالیف و ترجمه آثار سودمند نیز بذل مساعی فرموده اند. که ازین دور هگذر

قابل تمجید و قدر دانی میباشند. در اثر همین خدمات و فعالیت ها اکثر مورد نوازش و تقدیر قرار گرفته اند. چنانچه باری باخذ نشان معارف و در «روز معلم» باخذ نشان مظلای رشتین نایل آمده اند.



مدیریت مجله ادب بنویه خود ازین اظهار قدر دانی حکومت معارف گستر و ترقی خواه ابر از خرسندی نمود و این افتخار بزرگ را با استاد گرامی تبریک میگوید. طوریکه قبلاً راجع با آثار استاد اشاره نمودیم اینک برای مزید معلومات خوانندگان گرامی آثارشان را معرفی می کنیم:

ملک الشعر ابیتاب

الف: آثاریکه طبع گردیده است:

- ۱- تألیف علم معانی. ۲- تاءلیف علم بدیع. ۳- تاءلیف علم بیان. ۴- تاءلیف علم عروض و قافیه. ۵- دستور زبان فارسی. ۶- تاءلیف صرف نحو عربی برای صنوف ۷-۸ مکاتب. ۷- دیوان قسمت اول شامل غزلیات و مخمسات ترجمه ایسا غوجی در منطق. ۱۰- دور ساله دیگر نیز در منطق. ۱۱- صریحی ترجمه ضریری در نحو عربی (۱۲) قسمتی از انشاء مقالات ۱۳- ترجمان الشافیه ترجمه شافیه ابن حاجب در صرف عربی - همچنان در جمله اعضاء ترجمه و تفسیر قرآن مجید نیز سهم داشته اند.

ب: آثاریکه هنوز طبع نکرده است:

- ۱- ترجمه منطق توجیهی. ۲- ترجمه فلسفه دیور. ۳- ترجمه ابن عقیل شرح الفیه ابن مالک در نحو عربی. ۴- ترجمه کافیه ابن حاجب. ۵- فروق الامراض در طب یونانی. ۶- ترجمه قسمت نظری موجز در طب یونانی. ۷- قسمت اول علم الاجتماع. ۸- قسمت دوم دیوان غزلیات / قطعات / رباعیات / مخمسات / و قعاید

۲- جناب پروفیسر محمد علی میوندی استاد بزرگوار پوهنځی ادبیات، یکی از شخصیت‌های بزرگ و با سابقه علمی و عرفانی کشور عزیز بوده و قسمت زیاد عمر گرامی شاعر ادر خدمت علم و معارف مصروف داشته‌اند.



این استاد بزرگوار گذشته از بزرگه وظیفه مقدس فوق را طوریکه شاید انجام داده‌اند در راه معرفی افغانستان به ممالک خارجی همت زیادی به خرج داده آثار مفیدی بزبان انگلیسی نگاشته‌اند که در خور تمجید و قدر دانی مخصوص می‌باشد. با اثر همین فعالیت‌های علمی و عرفانی شان بود که در «روز معلم» باخذنشان درجه سوم معارف مفتخر گردیدند.

مدیریت مجله ادب این موفقیت بزرگ را به جناب شان تبریک گفته و موفقیت‌های بیشتر شانرا خواهان است.

پروفیسر میوندی

=====

اینک آثار شاعر اجهت مزید معلومات بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم می‌داریم.

الف / آثار شان بزبان انگلیسی

- | | |
|--|------|
| 1/ <i>Progressive Afghanistan</i> | 1933 |
| 2/ <i>Guide to Afghanistan</i> | 1930 |
| 3/ <i>Commercial Afghanistan</i> | 1946 |
| 4/ <i>A New guide to Afghanistan</i> | 1955 |
| 5/ <i>Afghanistan, an Historical Sketch</i> | 1957 |
| 6/ <i>Aryana or Ancient Afghanistan</i> | 1957 |
| 7/ <i>Manners and Customs of Afghans</i> | 1958 |
| 8/ <i>Afghanistan - the Nation Awakening</i> | 1958 |

ب / آثار شان بزبان فارسی که برای تدریس طبع گردیده.

- ۱ / تاریخ برای صنف ده / ۲ / تاریخ قدیم / ۳ / جغرافیای افغانستان
- ۴ / تاریخ رشدیه ۳-۵ / تاریخ رشدیه ۴-۶ / تاریخ صنف ده ۷ / تاریخ صنف یازده

عرض سپاس گذاری

بمحضور اعلیٰ حضرت معظم همایونی المتوکل علی الله

خلد الله ملکه و سلطنته

از معارف پروریهای محضور شهریار
 بسته سدی چون سکندر بر رخ یاجوج جهل
 نیک میدانند که در دجهل بی درمان علم
 علم بخشد انکشافی در زمین و در سما
 هم بدان رنگی که یکسان نیست اعمی و بصیر
 زین سبب شاه معارف خواه دانش دستگاه
 شغل تعلیم و تعلم هر طرف جاری بود
 یکطرف دارالعلوم شرعی و دارالقضا
 مدرسه شرعی و آفاقی برپا کرده است
 از پی تعلیم شاگردان فراهم ساخته
 میکند هر سال در خارج روان شاگردان
 اینهمه دکتورها و صاحبان دیپلوم
 هان توفی شاه که بهر ارتقای ملک خویش
 لیک هر کاری پس از تصویب شورای میکنی
 حسن مدیریت نمودت حامی پنبتونستان
 بانی روز معلم لطف بسی پایان تست
 چونکه اعلیٰ حضرت ما کرده تعیین رور ما
 گرچه دانم خوش نمیداری شهادتوصیف خود
 آنچه گفتم واقعی باشد نه اغراق و غلو
 بی تکلف چون توشاهی هست محبوب القلوب
 چون وجود شاه میسپاسد کفیل امنیت

اهل عرفان مینماید شکرهای بیشمار
 در مقابل علم را داده بهر سو انتشار
 چاره فرمائی ندارد در همه شهر و دیار
 علم باشد رهنمائی در فضا و در بحار
 شخص نادان را چه نسبت با حریف هوشیار
 پهن کرده خوان علم و معرفت در هر کنار
 در ذکور و در اناث و در صغار و در کبار
 و زدگر سوم مکتب عصری هزار اندر هزار
 ناشود دنیا و عقبای عزیزان استوار
 داخلی و خارجی اینجا بسی آموزگار
 از پی تحصیل علم و فن شه غیبت مدار
 حاصل دوان ظاهر شاهی باشد آشکار
 منتهای سعی داری در همه لیل و نهار
 تا بجا آورده باشی پاس امر کردگار
 نیست ورنه مصدق دیگر در اینجا گزار
 فرصت بادا که دادی اهل عرفان اعتبار
 باعث تشجیع ما گشته برای کار و بار
 چون دران بی اختیار ممر مرام معذور دار
 با وجود آن نگفته خامه ام صد از هزار
 باشد از دلر عیاد و ستار و جان نثار
 از حوادث ذات مسعود تو یار بپرکنار

اعتلای ملک و ملت را بزیر سایه ات

از خدا پیوسته خواهم در دعا بیتاب وار

پایان سمینار پنبتو

سینمار پنبتو که در سالون کنفرانس های پوهنځی ادبیات
افتتاح گردیده بود. بعد از یک سلسله لکچرها در اطراف متود
و گرام پنبتو، توسط هربرت پنزل، پایان سید. امید است که لکچر
های فوق در تحقیقات و تتبعات زبان پنبتو بیشتر کمک نماید.

یکی از نامه های بنهون

آهنگساز بزرگ

گر چه هنوز در بستر خوابم مگر مرغ خیالم بهوای تودر پرواز است، روح و روانم، گاهی
با خوشحالی و زمانی با غمگینی، غرق این اندیشه ام که آیا سر نوشت به سازگاری میکند یا نه؟ آیا میتوانم
همیشه بانو زندگی کنم یا ابد آنه؟ بلی، من عزم کرده ام، که دور از تو، آنقدر آواره گردی کنم
تا بتوانم بهالای بازوانت پر پر زده بگویم در مسکن اصلی خودم، سپس روح خود را در روح تو
پیچیده بسوی سرزمین ارواح رهسپار سازم.

بلی، بد بختانه جز این چاره ای نیست. اگر تو هم بوفایم پی برده باشی مصمم تر از من خواهی
بود. دل من مال تست. بعد از این هیچکس نخواهد توانست که مالک آن شود. هیچکس. هرگز.
آه پروردگارا. با آنکه زندگی ام پر از رنج و محنت است، از کسی باید جدا شوم که چون
جانش دوست میدارم. از کسیکه عشقش میتواند خوشبخت و یا بد بختم سازد.

فرشته من، همین دم مرا گفتند که پوسته هر روز میرود. باید فوراً نامه را در همین جا
خاتمه دهم تا بتوانی هر چه زود تر نامه دل داده ات را بگیری. آسوده خاطر باش اگر با آسایش خاطر
از زندگی خود رسیدگی کنیم بهم خواهیم رسید. آسوده خاطر باش، دوستم داشته باش امروز
دیروز. با آه و اشک از تویادی کردم. زندگانی من، همه چیز من، خدا حافظ.

آه! بعد از این هم دوستم داشته باش. از قلب باوفای دل داده ات قضاوت سوء نکنی.

برای همیشه از تو

برای همیشه از همدیگر

(مترجم هاه)

مهتم: عبدالحق احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library